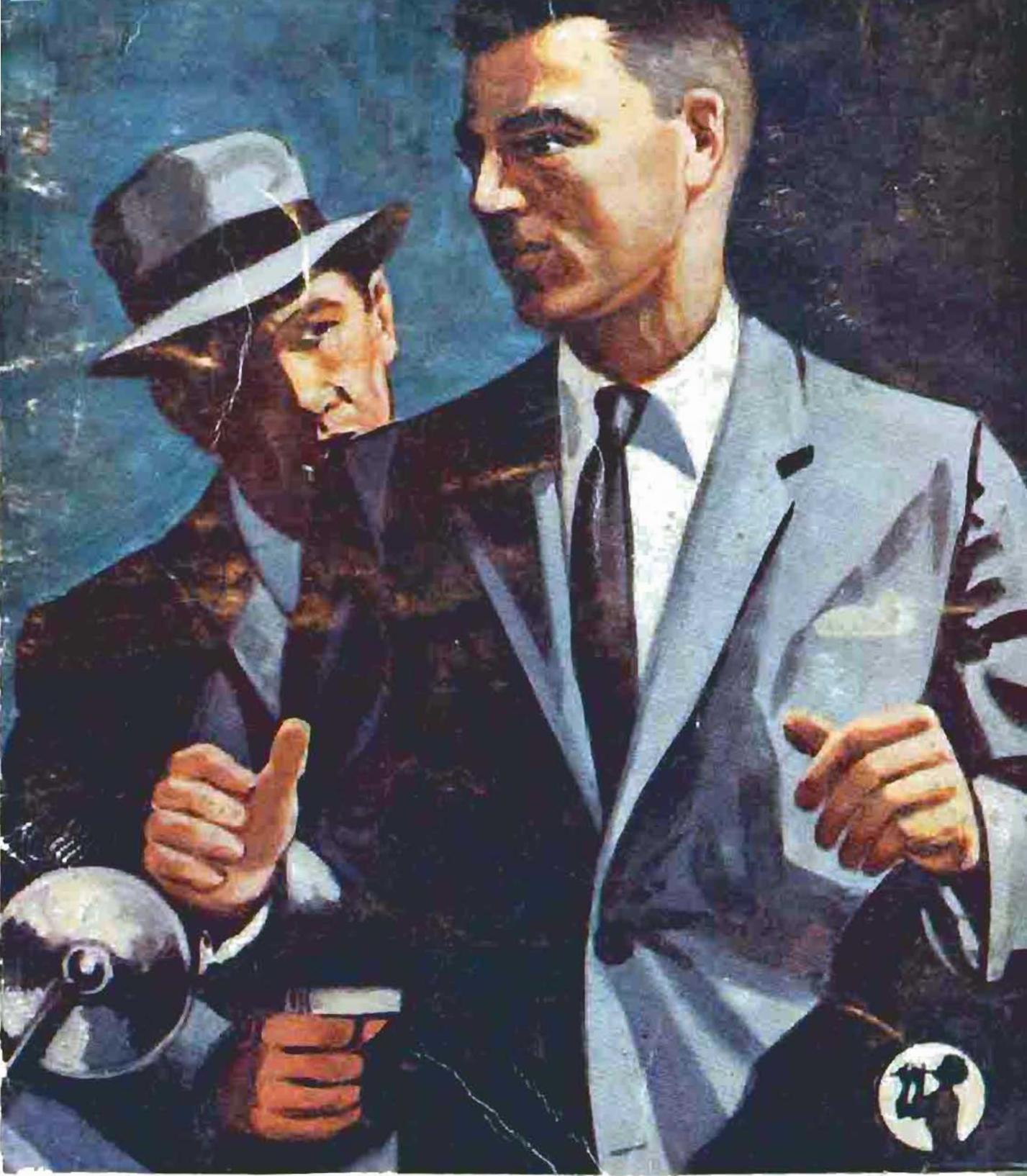


مکاری داد



ائز. روز سمنون ترجمه. ابراهیم صدقیانی

کار آنهاهی کشته کار و مجرب که دوران
مرخصی اش را می گذراند، و این مرخصی
اغتنامی است از برای آسایش اندک در زندگی
پر آشوب و دغدغه او، بر اثر وسوسه و عادت،
کنجکاوی اش تحریک می شود تا به کشف
جناحیتی به پردازد. ژرژ سیمونون داستان پرداز
و جناحی نویس بزرگ دنیا، چنان داستانی
الترهاب انگیز و عالی از این داستان به وجود
آورده است که موجب پیدایش روشنی نو
در رومان های جناحی کشته هیجان و اندریک.
در این رومان به اندازه ای قوی است که
خواننده را باشور و رغبتی فراوان تا پایان
هم چنان می کشاند .

اُسر: ھرگز یہ منون

بے کاری درود

ترجمہ: اپریل ۱۹۷۴ صد قیامی



سازمان کتابخانی اسلامی

حران - شاہزادہ نشان ۲۶۰۳

چاپ اول : بوسیله مؤسسه کتابهای جیبی آسیا

سازمان کتابهای جیبی آسیا

چاپ
سینگاپور

فصل اول

کلافتر در پشت پنجره

پیرمرد کوتاه قد ریش بزی، دوباره پس^۱ یسکی از تاریکی مکان سریوشیده بیرون آمد. او به چپ و راست خود نگاه می‌کرد و دستهای خود را حرکت می‌داد تا کامیون سنگینی را که راهنمائی می‌کرد، به طرف خودهدایت کند؛ دستهایش علامت می‌داد، — کمی بدراست ... ایست حالا مستقیم ... آرامتر ... به چپ ... حالا فرمان را برگردان ...

و کامیون که از پیرمرد عقب تر مانده بود، ناشیانه از پیاده رو رد می‌شد و وارد خیابان می‌گردید، آنوقت پیرمرد به اتومبیل‌ها اشاره می‌کرد تا لحظه‌ای توقف کنند.

این سومین کامیون بود که در عرض نیم ساعت، به همین قریب از انبار بزرگ بیرون می‌آمد. سر در آن نوشته بود: فروشن

توازم اسقاط، این کلمات به چشم «مکر»، آشنا بود زیرا از سی سال پیش هر روز چشمش به آن می‌افتد.

او در بولوار ریشارلوند از پشت پنجره اتفاق خود، بدون کت و کروات ایستاده و آرام پیپ می‌کشید. پشت سرا و زنش، توی اتفاق، رختخواب را مرتب می‌کرد.

او بیمار نبود و در خانه ماندش در این موقع روز فوق العاده صحیب می‌نمود، زیرا ساعت ده بامداد رانشان می‌داد، به علاوه آن روز روز یکشنبه هم نبود.

در این ساعت پشت پنجره، ایستادن و تماشای رفت و آمد مردم و تعقیب کردن کامیونهاei که به گاراژ رو برو وارد می‌شدند یا از آن بیرون می‌آمد، اورا به یاد روزهایی می‌انداخت که مادرش هنوز زنده بود و او به علت سرماخوردگی و یا تعطیل بودن کلاس به مدرسه نمی‌رفت و در خانه می‌ماند.

این سومین، و اگر یکشنبه را حساب نمی‌کردیم، دومین روزی بود که بدین ترتیب سپری می‌شد و کلانتر از این کار لذتی گه آمیخته به ناراحتی مبهمی بود در خود احساس می‌نمود.

در این حال نکته‌های بیشماری برای او مکشف می‌شد و نه تنها به حرکات و سکنات پیر مرد ریش‌زنی که کامیونها راه‌دایت می‌کرد دقیق می‌شد، بلکه توجه خود را به مشتری‌هایی که وارد میخانه مجاور می‌شدند نیز معطوف می‌داشت.

پیش از این نیز برایش اتفاق افتاده بود که روز را در خانه خود سر کند. لیکن در خانه ماندن او همیشه به سبب بیماری بود، بدین جهت در رختخواب خود و با روی صندلی راحتی به استراحت می‌پرداخت.

لیکن این بار او بیمار نبود. هیچ کاری هم نداشت و می‌توافت وقت خود را هر طور که مایل باشد سپری کند. بدین ترتیب بارو شی

که زنش برای انجام کارهای روزانه درپیش می‌گرفت آشنامی گردید و دفت می‌کرد که او کار خود را از کجا شروع می‌کند و چگونه حرکات خودرا به هم مرتبط می‌سازد.

ذاگهان زنش اورا به یاد مادرش انداخت، در آن هنگام نیز وقتی مادرش به کارهای خانه می‌رسید او پشت پنجره می‌ایستاد و به تماشا می‌پرداخت.

خانم مگره نیز مانند مادرش به او می‌گفت:

— حالا باید کنار بروی تا اینجا را هم جارو کنم.

حتی بوی غذاهم که از آشپزخانه به مشاشش می‌خورد اورا به یاد گذشته و مادرش می‌انداخت.

در این هنگام مانند بچه‌ها به بازی اشعه خورشید در پیاده رو و به خطوط سایه و نور آفتاب دقیق می‌شد و تغییر ماهیت اشیاء را در زیرهوای لرزان یک روز گرم زیر نظر می‌گرفت.

این وضع هنوز ۱۷ روز دیگر هم می‌باشد ادامه باید.

پیش آمددها و تصادفات بی‌شماری باعث این خانه‌نشینی شده بود. دلیل اولش این بود که در ماه مارس کلانتر بهشدت دچار سینه پهلو گشته بود. آنروز نیز مثل همیشه بهسب کارهای زیادی که در اداره داشت صبح زود از خواب برخاسته و این بی‌احتیاطی دوباره اورا به بستن بیماری کشیده بود په طوری که این بار ذات‌المریب سلامت کلانتر را تهدید می‌گرد.

بعد، با خوب شدن هوا کسالت کلانتر نیز بر طرف شده بود، لیکن او خود را هم‌چنان مشوش، عبوس و ناراحت احساس می‌کرد به نظرش چنین می‌آمد که پیر مرد ضعیفی شده است و بیماری و ناتوانی که از سر آمدن زندگی خبر می‌دهد در کمین اوست.

در این مورد بازن خود صحبتی به میان نیاورده بود و وقتی می‌دید زنش در خفا بارامی به او چشم می‌دوزد از کوره بدر

می‌رفت. یک شب، کلانتر پیش دوست خود دکتر «پاترون» که در خیابان «بیک‌وس» منزل داشت و هر ماه یک بار با او شام صرف می‌کرد رفته بود.

«پاترون» به دقت او را معاینه کرده وقتی او را پیش یک متخصص بیماری‌های قلب فرستاد.

اطلاع جز اندکی فشار خون بیماری دیگری در کلانتر تشخیص نداده بودند، لیکن همگی به اتفاق سپرده بودند:
— شما باید هدتی استراحت کنید.

سه سال بود که او استراحت واقعی به چشم ندیده و هر گز مرخصی نرفته بود. هر بار که می‌خواست مسافتی بگند، کاری پیش می‌آمد که او مجبور می‌شد انجام آنرا بر عهده بگیرد. یک بار نیز که برای استراحت پیش زن‌بسوادر خود به آلزاں رفته بود، همان روز اول تلفنی او را به پاریس فراخوانده بودند. اما این بار کلانتر به پاترون قول داد:
— موافقم، امسال هر پیش آمدی هم بشود مرخصی خواهم

رفت.

بدین ترتیب اول ماه اوت را برای مرخصی برگزیده بود، خانم مکره و کلانتر هرتب در انتخاب محلی مناسب به مشورت می‌پرداختند. ابتدا: سواحل «لوار» از ذهن‌شان گذشته بود. مکره آنچه می‌توانست به صیدماهی پردازد بعد هتل «روش نوار» که در ساق تعطیلات خوش را در آن گذرانیده بودند در نظر گرفته بودند آخر سر مدام مکره برای گرفتن جانمهای فرستاده بود لیکن جواب داده بودند که کلیه آنها تا ۱۸ اوت وزدو شده است.

آخر سر تصادف تصمیم کلانتر را تغییر داد یک روز شنبه طرفهای ساعت ۸ عصر، برای انجام کاری که اهمیت چندانی

نداشت به استگاه «لیون» رفت از اداره آگاهی تا استگاه اتومبیل‌ها به حدی پشت سرهم ردیف شده بودند که او این فاصله را با اتومبیل پلیس فیمساعت طی کرد آنروز ۶ واگن اضافی نیز بسته بودند و سالن استگاه، سکو و همه‌جا پراز چمدان، بچه‌ها و سگ‌ها و وسائل ماهی‌گیری بودو از دیدن این منظره آدم خیال می‌کرد همه قصد مهاجرت از شهر کرده‌اند.

این عده همه به پیلاق می‌رفتند و گذشته از آنکه در نقاط مناسب چادره‌ای خودرا برپا می‌کردند، دیگر در هتل حتی در مهمانخانه‌های درجه دوم هم جای سوزن انداختن پیدا نمی‌شد. آنسال تابستان گرمی بود مگر خسته و کسل به خانه برگشته بود گفتی او نیز مانند دیگران در یک قطار شب چیز نداشته است. زنش که به علت بیماری برونشیت بیش از همیشه دروضع او دقیق می‌شد پرسیده بود:

— در فکر چه هستی؟

— دارم از خودم می‌پرسم که این بار به مرخصی خواهیم رفت یا نه.

— آنچرا که پاترون به تو گفته فراموش کردی؟

— فراموش نکرده‌ام.

مگر با دقت هتل‌ها و مهمانخانه‌هارا که از مسافران باشته شده‌اند بیش خود مجسم می‌نمود.

— بهتر نیست می‌تعطیلات خودمان را در همین پاریس بگذرانیم؟

زنش اول خیال کرد که مگر خیال شوخت دارد، ولی مگر ادامه داد:

— ما هیچ وقت آنطور که باید در پاریس به گردش نمی‌پرداییم. فقط هفته‌ای یک بار به زحمت وقت پیدا می‌کنیم

تا به سینمای محله مان برویم. در ماه اوت، شهر خالی خواهد شد و کامل از آن مأ خواهد گردید.

— و تو باز در اولین فرصت راه اداره را در پیش خواهی گرفت و باز در کاری که هن هیچ وقت از آن سردر نمی آورم غرق خواهی شد ۱

— سوگند می خورم که اینکار را نخواهم کرد.

— حالا فقط حرفش را می زنی.

— ما با هم بی مقصد به محله هائی قدم خواهیم گذاشت که هر گز پایمان به آن فرسیده است و در رستوران های کوچک و سرگرم کننده نهار و شام خود را کنار هم صرف خواهیم کرد ...

— وقتی از اداره آگاهی فهمیدند که تو در پاریس هستی در اوین فرستت به تو تلفن خواهند زد.

— اداره آگاهی و کسان دیگر از این موضوع باخبر نخواهند شد و من نام خود را جزو اسمی مشترکین که در مسافرت هستند ثبت خواهیم کرد.

این فکر واقعاً مگر را شیفته خود کرده بود و آخر سرزن او نیز آنرا پذیرفته بود. بنابراین آنروز تلفن در سالن غذاخوری روی همیز ساکت مانده بود. لیکن عادت به این آرامش برای او بسیار مشکل می نمود. دوبار در روز، وقتی زنگ تلفن به صدا در آمد او بی اراده بی آنکه بداند حق برداشتن گوشی را ندارد دست به سوی آن دراز کرده بود.

رسماً او در پاریس نبود و همه خیال می کردند که تعطیلات خود را در « سابل دولون » (۱) می گذارند و او آدرس این محل را داده بود تا در صورتی که کاری فوری پیش آید باخبرش گردد.

مگر ه عمر شنبه اداره آگاهی را ترک گفته بود و بدین ترتیب همه می پنداشتند که کنار دریا رفته است. روز یکشنبه آن دو فقط طرفهای عمر از منزل خارج شده و برای صرف شام به میدان « ترن » (۲) رفته بودند .

روز دو شنبه در حدود ساعت ده و نیم ، مگر ه قدم زنان به میدان « روپولیک » (۳) رفته بود تا زنش به کارهای خانه برسد و او در کافه‌ای خلوت نشته و سرگرم خواندن روزنامه شده بود . آخر سر باهم در رستوران نهار خورده و بعداز ظهر به سینما رفته بودند .

لیکن امروز که روز چهارشنبه بود هنوز هیچ‌کدام نمی‌دانستند رور را چگونه خواهند گزراوردند . آنچه مسلم بود ، نهار را در خانه صرف می‌کردند و بعد بی مقصد در خیابانها به راه می‌افتادند . هنوز آنها به این نوع زندگی خو نگرفته بودند لیکن از این وقت کشی احساس کسالت نمی‌کردند البته مگر ه از اینکه به مردی بیکاره تبدیل شده بود احساس خجلشی در خود می‌کرد و زنش نیز ، این موضوع پی‌هی برد به این جهت می‌گفت :

— نمی‌خواهی برای روزنامه خریدن بیرون بروی ؟

کم کم اعادت می‌کرد که مثل هر روز ساعت ده بیرون برود و بدون شک آنروز نیز در نظر داشت به میدان روپولیک رفته و در تراس کافه‌ای که اغلب خلوت بود ، سرگرم خواندن روزنامه‌های خود شود .

بدین ترتیب او موفق شده بود تا از گرفتاریهایی که هر روز یکی بعد از دیگری برای خود می‌تراسید ، فرار کند .

مگر ه از کنار پنجه دور شد ، کروات زد ، کفش پوشید و کلاه

۲- Ternes

۳- Republique

خود را برداشت . زنش به او گفت :

— اگر هایل باشی ، احباری نیست که قبل از نیم بعد از ظهر بمخاذه برگردی .

اکنون مگر درنظر زنش نیز همان مکرر ساق که به اداره آگاهی می رفت نبود و بدین جهت بار دیگر بیاد دوران کودکی و مادرش افتاد که به او می گفت :

— برو بیرون ساعتی بازی کن موقع نهار که شد بخانه برگرد .
حتی در بان نیز با حیرتی نکوهش بار به او خیره می گردید
مردی به قدو قواره و هیکل او حق داشت که این چنین بی کار در
خیابانها بگردد ؟

او می آندیشید که اکنون باید پنجره های اداره آگاهی به روی
سن باز باشد اکنون تقریباً اکثر آنها خالی مانده بود . لوکاس
برای گذراندن تعطیلات به «پو» و پیش خانواده خود رفته بود و قبل
از پانزدهم ماه بر نمی گشت .

«تورانس» که اتومبیلی خریده می خواست از نرماندی و انگلستان
دیدن کند .

در خیابان رفت و آمد ماشین ها و بخصوص تاکسی بسیار کم
بود . میدان روبلیک به منظره ای می ماند که روی کارت پستالی چاپ
شده باشد ، تنها عبور یک اتومبیل جهانگردی آنوعی به میدان
بخشید .

او جلو روزنامه فروش رسید ، تمام روزنامه های صبح را که
به خواندن آن عادت داشت خرید و باز در همان کافه نشست و کلاه
از سر برداشت و پیشانی خود را که از گرما عرق کرده بود با دستمال
پاک کرد و آجودی سفارش داد .

دو عنوان اصلی روزنامه به اتفاقات بین المللی تخصیص یافته
بود بعلاوه خبر سقوط اتومبیلی در یک سیلاب که منجر به کشته شدن
۸ نفر شده بود نیز به چاپ رسیده بود . چشم مگر دلاعاصله روی

بیو ای دیگری در گوشة راست صفحه افتاد.

جسدی در گنجه

مکره با کنجه‌کاوی شروع به خواندن کرد:
داداره آگاهی درمورد جسد مردہ‌ای که بامداد دیروز، دو
شنبه، در خانه یک طبیب معروف، در بولواره‌وسمان کشف شده،
بطور اسرار آمیزی سکوت اختیار کرده است.
این طبیب می‌باشد در حال حاضر با زن و دختر خود در
«نوق‌دازور» به سر می‌برد.

کلفت خانه که بعداز تعطیلی روز یکشنبه کار خود را از سر
پر کرفت، از بوی نامطبوعی که درخانه وجود داشته مشکوك شده و
موفق گشودن در گنجه اتفاق، جسد زن جوانی را پیدا کرده است.
بر عکس سابق پلیس قضائی از دادن هر گونه توضیح پیرامون
این فاجعه خودداری می‌کند و این موضوع می‌رساند که پلیس اهمیت
موقعاً العاده‌ای به این امر قائل شده است.

دکتر ژ... که جسد در خانه او کشف گردیده بلا فاصله به
پاریس خوانده شده و طبیب دیگری که در غیاب دکتر ژ... که برای
گذراندن تعطیلات در سفر بود، جانشین نامبرده شده بود، برای
از جوئی احتمار شده است.

ما امیدواریم فردا بتوانیم جزئیات این حادثه شکفتانگیز
ا بدمست آورده و برای خوانندگان عزیز خود چاپ کنیم.
مکره دو روزنامه دیگر صبح را که خریده بود جلو خود
گشود

یکی از روزنامه‌ها از ماجرا خبر نیافته بود و دیگری در چند
جمله مختهی با حروفی درشت‌تر آنرا به چاپ رسانیده بود:

جسدی در خانه دکتر

پلیس قضائی از دیر و ز درباره ماجرائی که ممکن است کاملاً به ماجرای «پوتیو» شباهت داشته باشد، شروع به تحقیقات کرده است. با این تفاوت که این بار به جای یک طبیب پایی دو طبیب در میان است. ماجرا از این قرار است که جسد زنی در خانه طبیب معروف که در بولوار هوسم منزل دارد کشف شده است، لیکن تا این لحظه مانتوانسته ایم اطلاعات کافی در این مورد بدست آوریم.

مگر به اختیار زیر لب گفت:
- احمد ۱

او از دست روزنامه نویسها عصبانی نبود بلکه منظورش کار آگاه «زانویه» بود که برای اولین بار مسئولیت سرویس آگاهی بر دوش او سنگینی می‌کرد. مدت مديدة بود که «زانویه» انتظار یک چنین موقعیتی را می‌کشید، زیرا در سابق هر بار که مگر به مرخصی می‌رفت، همیشه کار آگاهی با سابقه تر پیدامی شد که جانشین کلامتر گردد.

لیکن امسال سه هفته بود که «زانویه» با غیبت مگر همه کاره شده بود، بعلاوه همانطور که روزنامه‌ها صحبت می‌کردند، حادثه تکان دهنده‌ای هم اتفاق افتاده بود.

بنابراین، «زانویه» در همان اول مرتبه اشتباه شده بود؛ او بیهوده روزنامه نگارها را دست بسر کرده بود. البته برای مگر، این اتفاق می‌افتد که بعضی از اطلاعات را از روزنامه‌ها مخفی نگاهدارد. لیکن در این موقع اوجنان، زبان، چرب و فرمی بکار می‌انداخت که بی آنکه مطلبی را افشا کند، روزنامه نگاران می‌ینداشتند که هر چه در دل داشته بروزیان آورده است.

اولین عکس العمل او این شد که به قصد تلفن کردن به «زانویه»

به اتفاق تلفن برود ولیکن در این هنگام به خاطر آورد که اورسما در «سابل اولون» بس می برد .

آنطور که روزنامه ها نوشته بودند کشف جسد شب پیش اتفاق افتاده و پلیس بلا فاصله مسئله را تحت تعقیب قرار داده است . بدین ترتیب طبیعی است که روز نامه های عصر دو شنبه می باشد مطالب مفصل تری در این باره چاپ گشته .

مگر از خود می پرسید : «آیا از مقامات بالاتر کسی مداخله کرده ؟ یا خود زانویه عمده در مورد حادثه سکوت اختیار کرده است ؟

« طبیب معروف در بولوار هوسمان ... » مگر این ناحیه را می شناخت و وقتی اولین بار قدم به پاریس نهاده بود، این ناحیه بیشتر از همه جا با آرامش و زیبائی مجلل خود در او موثر واقع شده بود ، از درهای وسیع خانه ها، سالنهای بزرگ و قدیمی را می شدید و سایه دلپذیر درختان بلوط و درختان لیموی کنار پیاده رو لطف مخصوصی به این بولوار می داد .

مگر یکباره از جای برخاست و به مستخدم گفت :

- ممکن است ژتون تلفن به من بدهید ؟
مگر قصد تلفن کردن به اداره آگاهی را نداشت ، زیرا این کار برای او ممنوع شده بود او فقط می خواست پاردون را باز تلفن بخواهد ، چون کسی بود که از پاریس بود مگر مطلع بود : « پاردون » در خانه خود بود .

- به من بگو پاردون ، تو دکتری به نام « ژ ... » که در بولوار هوسمان منزل دارد می شناسی ؟

دکتر نیز هاقد او روزنامه را خوانده بود . او گفت : سر صحابه من این سوال را از خود کردم و در لیست اسامی اطلاع نام او را پیدا کردم . او طبیب بسیار معروفی است که در سابق

لبه کاری در دام

آنترن بیمارستانها بوده و مشتری فراوانی دارد اسم او دکتر زاوی باشد.

– شما می‌شناسیدش؟

– چندین سال قبل دوسته بارا اورا ملاقات کرده‌ام لیکن بعد از آن دیگر اورا ندیده‌ام.

– چه جور آدمی است؟

– در کار طبابت:

– در وهله اول، بله.

– طبیبی است جدی که در کار خود تسلط کامل دارد. او باید در حدود ۴۰ سالش باشد و شاید هم ۴۵ ساله است. او مرد خوش قیافه‌ای است. فقط چیزی که در او قابل سرزنش است اینست که یک عده مشتری پول دار و خوش گذران دارد.

بدین جهت بی دلیل فیست که در بولوار هوسمان منزل گرفته است. حدس می‌زنم که پول زیادی به چنگ می‌آورد.

ازدواج کرده؟

– روزنامه‌ها اینطور نوشتند. من در جریان آن نبوده‌ام. امیدوارم دوباره برای تعقیب ماجرا به اداره آگاهی نشتابی. قول می‌دهم که این کار را نکنم طبیب دیگر آنها او اشاره کرده‌اند چطور؟ تو می‌شناسیش؟

– امروز صبح به تمام همکاران خودم تلفن زدم. این جور اتفاقات در شغل طبابت بسیار نادر است بدین جهت توجه من هم مثل سایرین به قضیه جلب شده است. مثل همه اطباء که برای گذراندن تعطیلات می‌روند، زاو طبیب را برای دوره غیبت خود جا‌نشین خود کرده است. من شخصاً اورا نمی‌شناهم و تصور نمی‌کنم که با او روبرو شده بساشم. اسم این مرد نگرل است دکتر زبلبرت نگرل (۱)، او در حدود ۳۰ سال دارد. و دستیار پروفسور

«دهمیه» است، او هم باشد طبیب خوبی باشد چون پرورشور «له بیده»
در انتخاب همکاران خود دقت زیادی به کار می‌برد
 — آینه‌زها خیلی گرفتار هستند؛
 — منظور همین حالا است؛
 — منظورم آینست که بطور کلی خیلی کارداری؛
 — آینه‌زها کارم از همیشه کمتر است، مشتريهای من اغلب
سرای گذرانیدن تعطیلات رفته‌اند. برای جمه این سوال را
می‌کنم؟
 — دام می‌خواهد درباره این دو طبیب اطلاعات بیشتری بدست
پیاری.
 — فراموش ذکرده‌ای که به حکم اجبار فعلا در مرضی
بسیاری؛
 — قول می‌دهم که پایم را به اداره آگاهی نگذارم.
 — و این کار باعث نخواهد شد که در ادور جنیان را تغییر
نهی آینطور نیست؛
 — تقریباً همینطور است.
 — خوب، چندجا تلفن خواهم زد.
 — امشب ممکن است همدیگر را بینیم؛
 — چرا باز نتان به خانه مانع آئید؟
 — نه، من شمارا باخانه‌تان دعوت می‌کنم که باهم بهرس‌بوران
برویم. در حدود ساعت هشت به سراغ‌تان خواهم آمد.
 مگرنه ناگهان احساس کرد که دیگر همان آدمی که صبح
بوده نیست. اکنون دیگر ده عالم خیال پناه نمی‌برد و دیگر
خود را پس بجهه‌ای که از مدرسه فرار کرده تصور نمی‌کرد.
 او باز برگشت و سر جای خود روی تراس نشست و یک گیلاس
مشروب سفارش داد. در این هنگام به «زانویه» می‌اندیشید که

تبه‌گاری در دام

بدون تردید بطور وحشتناکی به هیجان آمده است. آیا او برای خبر کردن مگر به « سابل دولون » تلفن زده؛ بدون تردید او این کار را نمی‌کرد. زانویه مسلمًا تصمیم داشت که خود بهترین وجه به ماجرا خاتمه بخشد.

کلاغتر عجله داشت تا بیش از این در باره ماجرا بداند، ایکن اکنون که از نزدیک در جریان نبود، می‌باشد مثل همه مردم منتظر روزنامه‌های عصر باشد.

وقتی برای صرف نهار به منزل برگشت، زنش در حالیکه ابروانش را درهم کشیده بود پرسید :

— تو با کسی روپوشدی؟

— با هیچ کس روپوشدم. فقط به پاردون تلفن کردم قرار شده است همراه آنها به رستورانی برویم ولی هنوز نمی‌دانم کدام رستوران را انتخاب خواهیم کرد.

— تو حالت خوب نیست؟

— کاملا سرحالم.

این حرف راست بود. مطلبی که در روزنامه‌ها خوانده بود تنوع مخصوصی به تعطیلات اوداده بود. بعلاوه اوصاص نداشت تا برای دردست گرفتن کارها به اداره خود مراجعه کند. برای اولین بار او جز یک تماشاگر چیز دیگر نبود و این موضوع باعث تغیریج او می‌شد.

— امروز بعداز ظهر چه دینامه‌ای داریم؟

— برای گردش به بولوار هوسمان خواهیم رفت.

زنش اعتراضی نکرد و نیرسید چرا بــولوار هوسمان را برگزیده است. آندوبی آنکه عجله‌ای داشته باشند جلو پنجره باز نهار صرف کنند. این وضع خیلی بمندرت برای آنها پیش می‌آمد. حتی سر و صدا و همه‌مهه پاریس هم مثل همیشه نبود. به جای آنکه

فرز سیفون

صدایا درمیان ابهام فرورفته باشد و اضحت بگوش می‌رسید، گاهی صدای دورزدن تاکسی‌ها یا توقف کامیونی در خیابان توجه آنها را جلب می‌کرد.

- تونمیخواهی چیزی بزنی؟
- نه.

هنگامی که زمش سرگرم ظرف شستن و لباس پوشیدن بود مگر برای خریدن روزنامه‌های عصر بیرون رفت. این بار خبر اهمیت بیشتری یافته و با خط درشت در صفحه اول بچاپ رسیده بود.

حادثه‌ای که خاطره ماجراهی پوئیتو را زنده

می‌کند.

جسد زنی در گنجه

دو طبیبی که مورد بازجوئی قرار گرفته‌اند.

بهترین مطلبی که در باره حادثه نوشته شده بود به اعضا خبرنگار زرنگ و خبرهای بود که «لاسانی» نام داشت، او چنین گزارش می‌داد:

حادثه مخفی که بدون تردید سر و صدای زیادی بپا خواهد گرد و باعث حیرت همکان خواهد گردید، در یکی از محله‌های اعیان‌نشین پاریس، بولوار هوسمان که بین خیابان «میر و مانسیل» و خیابان «کورسل» واقع شده بوقوع پیوسته است.

علی‌رغم اصرار یکه پلیس برای مکتوم‌داشتن جزئیات واقعه دارد ما تو انتهایم با تحقیقات خصوصی، جزئیات جالبی را از این واقعه تأثیر انگیز تهیه کنیم.

مدت سه‌ماه دکتر فیلیپزاو، که جهل و پنج سال دارد همارا هنوز و دختر سه‌ساله خود در بولوار هوسمان پلاک ۱۳۷ سکونت داشته است.

تبه کاری در دام

خانواده زاو در یک طرف آپارتمان سکونت داشتند و طرف دیگر آپارتمان به سالن انتظار دکتر تخصصی یافتند. این سالن بسیار مجلل و دارای اتفاقهای معاینه لوکس و عالی است، زیرا تمام مشتری‌های دکتر را افراد اعیان و یولدار پاریس تشکیل می‌دهند.

اول ماه زوئیه، خانواده زاو همراه پرستار بچه برای ۴ هفته، به کان سفرمی کنند تا تعطیلات خود را در آنجا بگذراند، باین منظور ویلای ماری‌ترز را برای گذراندن تعطیلات اجاره می‌کنند.

در همان تاریخ طبیب دیگری به نام دکتر نکرل، در ساعت علاقات بیماران، جانشین دکتر زاو می‌شود.

ممولاً غیر از پرستار بچه «مادموازل زوسان»، خانواده زاو دارای دو خدمتکار هم می‌باشند لیکن یکی از آنها که افواش در فرماندی بسرمی برند همزمان با مسافرت ارباب خود به مرخصی رفته و تنها خدمتکار دیگر که «زوژفاسووه» نام دارد و ۵۱ ساله است در پاریس مانده است.

با خالی بودن قسمت اول آپارتمان او فقط در قسمت دوم آپارتمان که محل معاینه بوده مشغول بوده است.

دکتر نکرل که مرد مجردی است، در اطاق مبله‌ای در خیابان «سن پر» زندگی می‌کند او هر روز صبح در ساعت ۹ به آپارتمان می‌آمد و آدرس بیماران را یادداشت می‌کرد و برای معاینه آنها به شهر می‌رفت، بعد در رستوران غذا می‌خورد و در ساعت ۲ دوباره به بولوار هوسمان بر می‌گشت تا بیمارانی را که مراجعت کرده بودند بپذیرد.

در حدود ساعت ۶ کار دکتر به پایان می‌رسید و زوژفاسووه، مستخدمه آپارتمان، به خانه دختر خود در خیابان واشنگتن می‌رفت

و تمام شب را پیش از بسیم می‌بیند.

پس در آپارتمان دکتر زاو چه گذشته است؛ به علت سنگوخت پلیس، برای ما مشکل است تا جریاناًتی را که منجر به این حادثه شده دنبال کنیم، لیکن موفق شده‌ایم تا حقایقی را بدست بیاوریم شنبه گذشته، دکتر نگرل، اتاق معاینه بولوار «وسمان» را در ساعت ۵/۵ ترک گفته و در این هنگام ژرفای آنجا حضور داشته است. آفرود بعد از ظهر دکتر در حدود ۱۲ بیمار را معاینه کرده و در آپارتمان هیچ گونه رفت و آمد مشکوکی به نظر نرسیده است. روز یکشنبه، دکتر نگرل بار فنای خود به خارج شهر رفته و ژرفای تمام یکشنبه را در خانه دختر خود، در خیابان واشنگتن گذرانیده فقط روز دوشنبه ساعت ۸ به محل کار خود برگشته است. اومش همیشه با جاروی برقی سرگرم جاروب کردن سالن انتظارشde بعدوارد دفتر کاری که به اتاق معاینه متصل است گردیده است. در این اتاق، بوئی عجیب و تهوع آور اورا متغیر ساخته است لیکن در وهله اول از این موضوع مضطرب نگردیده.

چند دقیقه قبل از ساعت ۹ که کنجه‌کاری او را بیان نامطبوع جلب شده بود، در اتاق چهارم را که آزمایشگاه دکتر زاو محسوب می‌شود گشوده. برای هنگام متوجه شده که بوی نامطبوع از آنجا وازنگی گنجه‌ای می‌آید.

گنجه با کلید قفل شده بود و کلید توی قفل نبود. وقتی ژرفای سرگرم معاینه قفل گنجه بوده، صدای پائی پشت سر خود می‌شند و وقتی سر بر می‌گرداند، دکتر نگرل را که تازه از راه رسیده بود می‌بینند.

آیا دکتر از دین مستخدمه که با گنجه ورمی‌رفته جاخوردده است؛ در آن هنگام رنگ از روی دکتر پریده بوده؛ شهادت‌های غیر مستقیمی که ما بدست آورده‌ایم ضد و نقیض است.

تبهکاری در دام

بدون شک دکتر از خدمتکار پرسیده:
- آنها چه می‌کنند؟
بورا احساس نمی‌کنند؟

بعد کلفت خانه اظهار نظر کرده که ممکن است موش مرده‌ای
درون گنجه گندیده باشد دکتر پرسیده:
- دکتر زاوکلید گنجه و را پیش‌شما نگذاشته؛
چند دقیقه بعد رزفا برای آوردن یک قفل باز کن بیرون نمی‌رود
و آخر سره همراه مردی برمی‌گردد.

مگر ه در آن حال که سرگرم خواندن مقاله بود می‌اندیشید که
لاسانی این جزئیات را زکجا نمی‌آورده است. او می‌توانست سوگندی باشد
که رزفا این اطلاعات را در اختیار او نگذاشته بعلاوه از دکتر فکر ل
هم بعيد بمنظر می‌رسید که این مطالب را افشا کرده باشد. آیا این جزئیات
را اخیر نگار آزاده‌ان در بان بیرون کشیده؛ این کار ممکن بود. شاید هم
از خود قفل‌ساز این مطالب را شنیده بود.
مگر ه به خواندن ادامه داد:

« وقتی در گنجه گشوده شد، منظره‌ای که نمودار گردید جسد
زنی بود که هیچ لباسی به تن نداشت. برای آنکه اوراد داخل گنجه نشگجا
دهند، مجبور شده بودند تا بدن اوران را کنند.

با نبودن کلامی دکتر مگر ه، که فعلان تعطیلات خود را می‌گذراند،
کار آگاه زانویه خود را به محل حادثه رسانیده تا کنون بنا بر دلایلی که
هنوز علت آن بر مامکن شوف نگردیده، پلیس از دادن هر توضیحی پیرامون
این حادثه هولناک خودداری کرده است.

تعیین هویت مقتول بدون هیچ اشکالی صورت گرفته است و آن
جز زن دکتر زاوکس دیگر نیست، در حالیکه همه تصور می‌کردند
نامبرده فعلادر کان بسر می‌پردازد.

غیر از کبودی مختصری که در شقیقۀ راست زن مقتول که ممکن

است در نتیجه سقوط از محلی ایجاد شده باشد نشانه عمل خشنوت آمیزی روی جسد مشاهده نمی شود.

دکتر نگرل ادعا می کند از تاریخی کذاؤ همراه زن خود اول ماه ژوئیه به کان رفته مادام ژاؤ را ندیده است و بدین ترتیب ادعا می کند که روز شنبه با او روبرو نگردیده.

بدون تردید نیز همین مطلب را نکرار می کند.

زن جوان به چه ترتیبی به قتل رسیده؛ چه موقعی این عمل هولناک بوقوع پیوسته؛ ماتصور می کنیم که دکتر قانونی نظر داده که قتل روز شنبه رویداده است.

روز شنبه، دکتر ژاؤ که بوسیله تلفن احضار شده بود، بوسیله هواپیما از نیس به پاریس رسیده است.

او نیز شب را مانند دکتر نگرل در اداره آگاهی بسربرد. لیکن جریان بازجوئی از این دونفر به هیچ وجه فاش نگردیده است. امر و زصیع نیز پلیس قضائی از افشاگری این مطلب که کدام یک از این دو طبیب در حال توقیف بسرمی برند، خودداری کرد.

«کومیلو» باز پرس که اطلاعات کاملی از ماجرا دارد بیش از ژانویه سکوت اختیار می کند.

خبر نگار مادر کان سعی نموده تا با مادمواژل ژوسراند پرستار دکتر که همراه بچه در کان ما نده است تماس حاصل کند، لیکن نفوذ به ویلا که قبل از باره مأمورین سیار پلیس برای بازجوئی به آنجا مراجعت کرده‌اند، غیر ممکن بوده است.

همانطور که مشاهده می شود این ماجرا یکی از اسرار آمیز ترین و قایعی است که در سالهای اخیر اتفاق افتاده و باید منتظر صحنه های بعدی این حادثه که بعد از نبال خواهد داشت شد.

چه کسی خانم ژاؤ را به قتل رسافیده است؛ به چه منظوری جسد او را کاملاً برهنه پشت اتاق معاينه شوهرش درون گنجه قرارداده‌اند؟

در انتظار اسرار شکفتی که دیر یا زود فاش خواهد گردید، ما بر آن شده‌ایم تا اطلاعاتی در مورد اشخاصی که پایشان در این هاجرا به عیان کشیده شده تهیه کنیم.

دکتر ویلیم پزاو که در پوانیه زاده شده، ۴۶ سال دارد. او بعد از گذرانیدن تحصیلات درخشنود دردانشکده پزشکی، افتون بیمارستانهای پاریس گردیده است.

تازمانی که ازدواج کند در محله «لی لوولینو» سکونت داشته و مطب او بسیار فقیر آنه بوده و مشتریهایش عموماً از کارگران کارخانجات آن زاحیه بوده است.

اینکه متوجه سال است که او با «اویین لو گرک» که موقع ازدواج ۱۶ سال بوده وصلت کرده است. بنا بر این اویین به هنگام مرگ ۲۸ سال بیشتر نداشته.

بلافاصله بعد از ازدواج آنها در محله هوسمان در آپارتمان جامی مستقر شده‌اند و دکتر ژاوبزودی یکی از اطبای معروف و پردرآمد پاریس گردیده است.

دو سال بعد از ازدواج آنها پدر اویین امور کارخانه را به دست پسر خود «ایو» و دخترش سپرده است.

ژاوابنک از زن مقتول خود دختری دارد که می‌شل نامیده می‌شود.

واما در مورد دکتر نکرل، او نیز طبیب چیره‌دستی به شمار می‌رود. نامبرده که ۴۰ سال دارد در یک آناق محقر و دانشجوئی در خیابان «سن پر» سکونت دارد و زندگی بی تجملی را می‌گذراند.

او هنوز مطبه برای خود باز نکرده و با پروفسور لو بیه کارهای تند. این اویین بار است که نامبرده جانشینی یکی از همکاران خود را برای مدتی کوتاه می‌پذیرد.

ما سعی کردیم تا بدآنیم قبل از دکتر ژاوود دکتر نکرل روابط

دوستانه باهم داشته‌اند یا خیر، لیکن جوابی دریافت نکرده‌ایم.
مادره‌های خواه، چهدراداره پلیس چهدرخانه بولوار هوسمان و
چهدرپزشکی قانونی باسکوت اسرار آمیز مامورین مواجه شده‌ایم
زن در بان آپارتمان نیز پیوسته از سوی الات خبرنگاران فراری
است او فقط اظهار می‌کند که از حضور خانم زاو در آپارتمان
اطلاع نداشته است.

با این حال خبرنگار مادر «کوت‌دازور» به نتایجی رسینه‌است
که زیاد قافع کننده و کامل نیست. گویا در فرودگاه نیز زنی را با
مشخصات خانم زاو دیده‌اند که سوار هواپیمای ساعت نه‌ویا فن‌ده دقیقه
شده، این هواپیما در ساعت یازده و پانزده دقیقه به «اورلی» می‌رسد.
لیکن شرکت هواپیمایی صریحاً نگفته که نام خانم زاو جزو اسمی
مسافرین هواپیما بوده یا نه.

در این ساعت که روزنامه زیر چاپ است، دکتر پل سورگم
نشریح جسمی باشد.

وقتی مگره به خانه خود باز گشت، ما نندز ما نیکه در اداره سر-
گرم رسیدگی به پرونده‌ای بود به دقت مقاله را بینید و آنرا درجیب
خود گذاشت

با این تفاوت که در سابق پرونده‌های او شامل مدارکی صحیح
و غیرقابل تردید بود، در حالیکه اینکه می‌باشد به مقالات
روزنامه‌ها که کم و بیش با افسانه آمیخته بود اکتفا کند.

مگر هزار خود پرسید: تو برای رفتن حاضری؟

خانم مگره درحالیکه پیراهن روشن و کتانی بر تن کرده و
کلاه سفید کوچکی به سر گذاشته بود در آستانه در ظاهر شد. وقتی
آن دو بازو به بازوی هم از پیاده رو می‌گذشتند درست به زن و شوهری
می‌مانستند که در تعطیلات باشند.

خانم مگره درحالیکه چشمک می‌زد گفت: « مثل اینکه تو

برای اولین بار سرگرمی برای خود درست کرد همایی.
مگر به آنکه جوابی بدهد لبخند می‌زد. لیکن او به گفته زن خود نمی‌اندیشید بلکه زانویه بی‌چاره را که می‌باشد تک و تنها پرده از این‌ماجرای اسرار آهیز پرداز در نظر مجسم می‌کرد.

۳

«شام بابا ژول»

وقتی دختر خدمتکار با سینی قهوه نزدیک شد، مگر در حالیکه چیز خود را از جیب بیرون می‌آورد پرسید:
برای همه شراب سیب می‌اورد؟
او چشمکی را که زنش به او به پاترون می‌زد درمی‌یافتد. مگر هم است نشده بود، حتی شنکول هم نبود. او بیش از دیگران مشروب نوشیده بود، با این حال احسان می‌کرد که پلکها یعنی سنگین‌شده و برخلاف همیشه شل‌تر حرف می‌زند.

خانم مگر این رستوران را که از مدتها پیش دیگر پا به آن نگذاشته بودند، بخوبی باز شناخته بود. بیست سال پیش آندو دوبار برای صرف غذا آنجا آمده بودند. روی تابلوی آن مثل سابق نوشته بود: « رستوران بابا ژول ». میزهای چوبی جای خود را به میزهای پلاستیک داده و بار داخل رستوران هم به صورت مدروز درآمده بود. شکفت آنکه بابا ژول با همان وضع سابق پشت بار ایستاده بود و به هیچ وجه آثار پیری از صورتش مشهود نبود. او با آن موهای ژولیده به دلنقکی می‌مانست که کلاه گیس به سر نهاده باشد. آنها به پیشنهاد مگر با انومبیل پاردون به این رستوران که رو بروی « رودخانه مارن » قرار داشت آمدند. روی دریاچه قایقهای و زورقها بوضع

شاعرانه‌ای روی امواج در تلاطم بودند.

نرده‌یک رستوران سالن رقصی بود که صدای تصنیفها از آن بیکوش می‌رسید و با موسیقی رستوران بهم می‌آمیخت. مشتری‌یزیادی آنچا نبود، اغلب شانکت‌های خودرا در آورده بودند.

آیا مگر ه برای انجام برنامه‌ای که جهت گشتن فدان تعطیلات خود طرح کرده بود وفادار نبود؛ او موقع صرف غذا گفته بود:

— کارهائی هست که آدم همیشه از انجام آنها دم می‌زند، لیکن هر گز تصمیم خودرا عملی نمی‌سازد. مثل خوردن ماهی سرخ کرده در یک رستوران، در کنار «مارن» به من بیکوپاردون چندبار برای خوردن ماهی سرخ کرده به کنار مارن آمدند؟

— دکتر برای یادآوری به حافظه خود فشار آورد، لیکن زنش نه از این گفتگو لذت می‌برد جواب داد: — یکبار، آنوقتها هنوز شوهرم مشتری برای خود دستور پا نکرده بود.

— می‌بینید! مادوبار. آدم بدین ترتیب، بازو به بازوی هم، بی مقصود در خیابانهای پاریس برآه می‌افتد... پاردون در حالی که آه می‌کشد گفته بود: — افسوس! چه روز گاری بود.

— ولی من این دوره لذت بخش را باز از سر گرفته‌ام. فکر می‌کنید امر وز بعد از ظهر ما چه کردیم؛ با اتوبوس تا عیدان سنت او گوستن رفتیم، شکفت آنکه اتوبوس خالی خالی بود و هیچ نوع هزاحمتی در بین نبود. ما تا بولوار هوسمان پیاده راه بیمودیم...

— بدون توقف؟

— بدون توقف.

بدون تردید مگر به خانه دکتر او نظر انداخته بود. جلو

در مجلل خانه گروهی از مردم کنچکاو ایستاده بودند و یک مأمور پلیس بالباس او پفرم آنجا پاس می‌داد. این اولین بار بود که در باک چنین موقعيتی، مگره مثل مردم بیکاره از دور ناظر قضاها می‌شد، بدین جهت این کار باعث نفیح او شده بود. خانه بین یک مغازه که فرشهای ایرانی می‌فروخت و یک سالن خیاطی قرار گرفته بود.

خانه بسیار مجلل و اعیانی بود ولی اندکی از آنچه میگذرد انتظارش را داشت کهنه ساخت‌تر بود.

آخر سر، آن دو هم‌چنان پایی پیاده نامیدان «شان» بیش روته بودند و قبل از آنکه به شانزلیزه پر گردند در تر امن کامهای گیلاسی زده بودند.

اینک همه‌چیز مگره راشیفته خود می‌کرد، موسیقی، رقصهای مردانی که وارد سالن رقص می‌شدند، قایقرانانی که روی مازل ده حال قایقرانی بودند. تاریکی شب که اندک‌اندک آنها را در خود غرق می‌برد، همه وجود اورا سرشار لذت و خوشی می‌کرد. خانم مگره با نگاه معنی‌داری به پاردون می‌نگریست. اینگار می‌خواست بگوید :

— می‌بینید چه قدر حال او بیهتر شده!

در واقع مگره اینک احساس می‌کرد که جوانتر و پیشتر شده است. او در سابق بی‌آنکه ناراحتی خود را با کسی در میان بگذارد احساس می‌کرد که بیش از اندازه از پایی در آمده و خسته شده است. در این حال اغلب از خود می‌پرسید آیا سر نوشت «بودار» به سایه او نیز خواهد آمد ؟

بودار یکی از همکاران او و مرد درستکار و دقیقی بود آخر سر به بعضی علل سیاسی مقامات ذینفوذ اتهامات ناروائی بر او وارد ساخته بودند زیرا برای پرده‌پوشی خط‌های خوبش چاره‌ای جز نابود کردن او نداشتند. مگره با تمام قوا از او حمایت می‌کرد. لیکن آخر سر شمنان ناپاپ بر او پیروز شده بودند. بودار ابتدا مدت شش

هذاه بخاطر حفظ شرف و آبروی خویش مبارزه کرده بود. بعد، یک روز صبح درحالیکه از پله‌های اداره آگاهی بالا می‌آمد افتاده و جا به جا جان سپرده بود.

شاید به سبب همین پیش آمد بود که مگرها برخلاف همیشه دخود اجازه داده تا مدتی کسوتاه از آزار کناره بگیرد و به هو شخصی برود.

وقتی مگرها به دنبال پاردون رفت، پاردون فقط خبر داده بود:

— ژاویه خاله خود برگشته.

مگرها پرسیده بود:

— نکرل چطور؟

— نمی‌دانم.

واقعاً مضحک بود که مگرها از کسی کسب اطلاع کنده خود در کارهای سردشته‌ای نداشت.

در موقع صرف غذا دیگر صحبتی در این باره پیش نیامد اکنون که گیلاس‌ها دوباره پن از مشروب می‌شد آندو مثل همیشه صندلی‌های خود را به هم نزدیک کرده و با صدای آرام شروع به پرخوانی کردند.

هوا درسایه مه رقیقی که از رودخانه بر می‌خاست، اطیف و مرطوب بود.

زن و مردی درحالیکه سرهاخ خودرا از روی زورق به روی امواج خم کرده بودند به صدای موسيقی گرمافونی که همراه داشتند گوش می‌دادند. پاردون می‌گفت:

... پیش از آمدن به « دوبلن »، تلفن زدم. گویا او آشنائی

زیادی داشت و در این انتزاع خودرا با او گذرانیده است. بعلاوه، تا این او اخر هم با او معاشرت داشته است.

— درباره اوچه می‌گوید:

تبه کاری در دام

- چنین پیداست که ژاواز خانواده فقیری از اهالی «پواتیه» بوده است. پدرش در یکی از بانکها شغل حسابداری داشته و مادرش آموزگار بوده. او پدرش را در کوچکی از دست داده و مادرش تربیت او را به عهده گرفته است. او فقط در سایه کمک‌های تحصیلی که دریافت می‌نموده تو انسنه است تا به تحصیلات خود خاتمه دهد و مسلم است که دوره دانشجویی او با فقر نتوأم بوده است.

بنا به عقیده دوبلن، ژاوا مردی جدی و کارکن و دارای یک اراده آهنگین می‌باشد. انتظار می‌رفت که اورشتن تخصصی بیماریهای قلب را در پیش بگیرد، زیرا به این رشته علاقهٔ وافری داشت، شاید این علاقه از آنجا ناشی می‌شد که پدرش در اثر یک عارضه قلبی حان سیرده است.

«به جای این کار او مطب کوچکی در محله عولی نو دایر کرده و مانند اغلب اطبای شهرستانی با چهارده تا پانزده ساعت کار روزانه کار پر زحمتی را پیشه ساخته بود.

«وقتی ژاوا برای گذراندن تعطیلات خود به «بوزک» سفر می‌کند در حدود سی و هشت یا سی و نه سال داشته و در آن محل بوده که با «اولین» آشنایی کردیده است.

- داماد موازی لوگر گی؟

- بله. ظاهراً آن دو عاشق هم شده و ازدواج کرده‌اند. آن دو بالا فاصله بعد از ازدواج در بولوار هوسمان مستقر شده‌اند و دوبلن مدتی با خانواده ژاوا معاشر بوده است. اوعقیده دارد آن دو زن و شوهر خوبی بودند.

اولین زن زیبائی بوده، لیکن زیبائی خبره کنندۀ‌ای نداشته و درخانه پدری به علت مرگ مادر زندگی راحت و رضایت‌بخشی نداشته است از نی خجول، رنگ باخته و محیجوب بوده است.

دوبلن مطمئن است که نقصی در سلامت اولین وجود داشته ولی نامبرده بالاخره نتوانسته بداند اولین چه کسالتی داشته را برای

زاوآدم توداری است.

اطلاعاتی که درباره ژاو بدهست آورده‌ام همین بود. با پدایض اضافه کنم که ژاواز زن متمول خود دارای دختری است.

آنها اغلب برای شرکت در مهمانی از منزل خارج می‌شدند و هفت‌ای یکبار نیز از دوستان خود پذیرائی می‌کردند. دو برلن ظاهراً یکی از دوستان قدیمی دکتر ژاو می‌باشد که هم‌چنان به معاشرت با او ادامه داده است.

از کجا در یافتید که ژاو به خانه خود باز گشته؟

از رادیوشنیدم.

مگر هیچ وقت به خاطرش نمی‌رسید که به رادیو گوش دهد. در اخبار ساعت ۷، خبر دادند که تحقیقات ادامه دارد و دکتر ژاو باحالی پریشان به بولوار هوسمان باز گشته است.

آنها اینک روی تراس رستورانی نشسته و به قلاؤ نور آهروی امواج «مارن» می‌درخشیدند چشم دوخته بودند بعلاوه شراب کهنه سبب هم کله‌شان را گرم می‌کرد. اما زانویه در این ساعت چشمی کرد؛ آیا او هنوز هم در اداره آگاهی منتظر دریافت گزارش‌های مأمورین خود در پاریس و سایر نقاط بود؛ آیا او در اثر گرفتاری زیاد به جای شام خوردن دستور سازد ویج و مشروب از کافه «براشری دوپین» داده بود؟

پاردون مشاهده کرد که دلتنگی گنسکی بر جهره مگر ظاهر شد. او پرسید:

تو زیاده از حد مشتاق رفتن به اداره هستی؟

مگر صادقاً به صورت او چشم دوخت، لحظه‌ای به فکر فروردت و گفت:

نه.

این حقیقت داشت. ماجرای بولوار هوسمان یکی از پرسنل صدا ترین و هیجان‌انگیز ترین ماجراهای پلیسی شناخته شده بود. زیرا این‌بار پای اطبا به میان آمدند بود.

زانویه که بطور رسمی تحقیقات درمورد قتلی را بر عهده گرفته بود. بیش از مگر که از دوستی پاردون بهره مند می‌گردید، درمورد جمع آوری اطلاعات راجع بهزاد و نگرل چهاراشکال می‌شد.

بعلاوه زانویه بی‌چاره سروکارش با «کوملیو»ی بازیرس افتاده بود که آدمی بد عنق و بدرفتار محسوب می‌گردید. کوملیو از روزنامه‌ها وحشت داشت. هر مطلبی که در مورد مسائلی که او نیز در آن فعالیتی داشت منتشر می‌گردید، اورا به لرزه می‌انداخت یا تا سر حد جنون عصبانیش می‌ساخت او همیشه به کارمندان خود سفارش می‌کرد :

— به هیچ وجه اطلاعی در دست روزنامه‌نگاران نگذارید.
از این رو برای آنکه از انتقاد و نیش قلم روزنامه‌ها که همیشه در دانستن نتایج کار عجله داشتند، در امان باشد. به محض اینکه به متهم مظنون می‌گردید، تا آخر کار از بدگمانی خود عدول نمی‌کرد. صدها بار مگر که حتی با به خطر انداختن موقعیت خویش به مقابله با این مرد برخاسته بود.

بازیرس کوتوله، با سبیل‌های نیز خود غریزد :

— منتظر چه هستی؟ چرا دستگیرش نمی‌کنی؟

— برای آن دستگیرش نمی‌کنم تا خود طناب را بگردن خودش بیندازد . . .

— یا اوبتواند از مرز بگذرد اینطور نیست؛ در آن موقع است که روزنامه‌ها بپریش ما خواهند خنده‌ید . . .

زانویه حوصله مگر که را نداشت و نمی‌توانست ها نند او در برابر کوملیو لجاجت بخراج دهد. از این رو کلانتر می‌دانست که زانویه به خاطر کوملیو روزنامه‌ها را الزهمان ابتدا دست بسر کرده و از دادن ابتدائی‌ترین اطلاعات خودداری کرده است.

روزنامه‌نگاران ازاو می‌پرسیدند :

— اطلاعات تازه‌ای درمورد ژیلبرت نگرل ندارید؟

— جز آنچه قبلاً برایتان گفتم خبر تارهای ندارم. نکرل آدم گوشه‌گیری است خارج از محیط کار پرسود «له بیه» کمتر می‌توان اورا دید و درباره زندگی خصوصی او من‌کمترین اطلاعی دردست ندارم. او نباید ثروت زیادی داشته باشد، چون هنوز نتوانسته است خانه و زندگی مرتبی برای خود تشکیل دهد. او اینکسر گرم تهیه و سالم‌خود می‌باشد و تمام مساعی خود را صرف گرفتن تخصص می‌کند.

مگرنه می‌توانست به پزشگ قانونی تلفن کند و به آسانی نتایج کالبدشکافی را بداند، چون پزشک قانونی دوست صمیمی اوبسود. اولین ژاوبه چه وسیله‌ای به قتل رسیده بود؛ روزنامه‌ها از روکور، کارد، یا حتی از خفه کردن سخنی به میان فیاورده بودند.

اگر هرگ اودرن‌نتیجه حادثه‌ای به‌وقوع می‌پیوست هیچ‌دلیلی نداشت که جسد اورا تاکرده و در گنجه‌ای جاده‌ند.

— به من بگویا ترون، چند ساعت بعد از مرگ می‌توان بدن مرد را تاکرد؟

— این امر به سفتی جسد بستگی دارد و این امر نیز خود در بعضی مواقع یک ساعت بعد از مرگ این کار عملی است و در مواقع دیگر ممکن است چند ساعت بعد عملی باشد.

این پاسخ‌ها بدرستی نمی‌توانست اورا در حل‌ماجرا یاری کند. بعلاوه اونمی‌خواست بیش از این توجه خود را به‌ماجراء جلب کند، او تصمیم گرفته بود مانند مردم عادی، جریان کار را تعقیب کند و جز این کار دیگری انجام ندهد.

او اینک یک فرد عامی بود نه مأمور آگاهی. تنها چیزی که اورا نگران می‌کرد، این بود که مسئولیت «اتمام سنگینی بر شانه‌های ژانویه سنگینی» می‌کرد؛ زیرا اکثر مأمورین اداره آگاهی در مرخصی بسر می‌پردازد و دسترسی بر آن مشکل بود.

— چیزی که قبل از همه باید دانست اینست که ژاؤ موقع هرگز خود در کان بوده، یانه.

کبه کاری در دام

تحقیق در این باره آسان بود و زانویه بدون تردید به این کار مبادرت کرده است. لیکن مگر از تحقیقاتی که بعمل می آمد هیچ اطلاعی در دست نداشت.

جواب این سؤال را او وقتی دریافت کرد که فردای آن روز باز برای خریدن روزنامه از خانه بیرون رفت. پاردون آنها را نیمه شب به خانه شان رسانده بود. مدام مگر وقتی لباسهای خود را می کند گفته بود:

— توقول می دهی که به اداره نروی؟

— برایت قسم می خورم.

می بینی که حال تو خیلی بهتر شده! بعد از سه روز استراحت کامل مرد دیگری شده ای. اگر فقط به خاطر مرگزنی از تعطیلات خودت دست بکشی ...

— من از تعطیلات خودم دست نخواهم کشید.

خانم مگر وقتی دیدشوهرش بطری شراب را از گنجه بیرون آورد اطمینان حاصل کرد مگر زیر لب زمزمه کرد،
— آخرین گیلاس را دم بنزیم

او از عصبانیت یا ذراحتی مشروب نهی خورد بر عکس آن شب خود را فوق العاده سرحال احساس می کرد.

فقط فردای آن روز دیگر پشت پنجره به تماشا نایستاده و برای خریدن روزنامه زودتر از هر روز بیرون رفت. او نمی خواست زیر قول خود بنزند فقط ماجرا را دور ادور تعقیب می کرد. او هم‌ها نند دیگر خوانده ها می خواست از عاقبت ماجرا سر در بین او درد و این بارویه ایکه او «همیشه» در اداره آگاهی در پیش می گرفت فرق داشت.

عنوان روزنامه درشت تر از دیر روز چاپ شده بود،

«اظهارات پزشکی قانونی»

دیگری باحتیاط بیشتری چاپ کرده بود.

اسرار چهار کلید

در حقیقت این دو عنوان همه به یک موضوع بر می گشت. جنبش به نظر می رسد که پلیس از سکوت خود دست کشیده، زیرا اطلاعاتی در روزنامه ها به چاپ رسیده بود که منبع آنها فقط اداره پلیس می توانست باشد.

ابتدا خلاصه مختصر و ناقصی از گزارش پزشک فانوی چاپ شده بود:

«از کالبدشکافی که توسط دکتر انجام یافته برمی آید کبودی مختصه سری در شقیقه راست چشم دیده شده دیر و ز آن سخن گفتیم. در اثر ضربه مختصه واند کی قبل از مرگ ایجاد شده است. لیکن این ضربه آن قدر شدید نبود که منجر به مرگ گردد بلکه ضربه به وسیله اسیدی نیز وارد نیامده است.

آنچه بیش از همه جالب توجه است، جای سوزنی است که در ران چپ اولین زاو مشاهده گردیده، زیرا از دیدی نیست که یک آمپول زدن جلدی به مقتول تزریق شده است.

چه نوع ماده ای به زن جوان تزریق کرده اند ؟ این مطلب فقط وقتی روش خواهد شد که آزمایش های لازم انجام گیرد.

مقتول معتاد به مواد مخدره نبوده و کار تزریق را خود انجام داشت. داده است زیرا در غیر این صورت علامت تزریقات دیگر نیز بین او دیده می شد. شوهر «اولین» نیز این نظریه را تأیید می کند ...

مگر در همان کافه دیر و زی در میدان روپولیک نشسته بود آسمان هم چنان آبی و هوای گرم و رخوت آور بود

به سبب هش رویی که شب پیش نوشیده بود. قهوه ای سفارش داده و در حالیکه سر گرم کشیدن پیم بود دوستون هیجان انگیز روزنامه را می خواند.

چیزی که بیش از همه تکان دهنده بود این مطلب بود که زاو روز شنبه گذشته در کان نبود . نامبرده با مداد روز یکشنبه با قطاء

«بلو» به کان مراجعت کرده است.

در مورد بازجوئی هائی که در این مورد از دکتر زاو به عمل آمده چیزی نوشته نشد بود. مگر که خود از اعضای اداره آگاهی بوده دانست که روز نامه‌ها خبر‌هارا چگونه مورد تعبیر و تفسیر قرار دهدند.

چنین بنظر می‌رسید که زاو ابتدا اظهار کرده که روز شنبه با اتومبیل برای گردش به مونت‌کارلو رفته، و شب را در کازینو مونت‌کارلو گردانیده است.

لیکن از بدشانسی او، کارمندان فرودگاه نیس اتومبیل او را که بعد از ظهر شنبه نا ساعت ده روز یکشنبه در محل پارکینگ فرودگاه مانده بود. دیده بودند.

بطور خلاصه زانویه‌تا اینجا خوب کار کرده بود. مگر تلفن‌هائی را که برای تعقیب جریانات در اداره آگاهی بوسیله زانویه زده شده است در نظر مجسم می‌کرد.

روز شنبه در ساعت نه و پانزده دقیقه، اولین زاو بوسیله‌تا کسی به فرودگاه می‌رسد و به پاریس پرواز می‌کند.

به فاصله یک ساعت، شوهر او نیز با اتومبیل خود در همان فرودگاه حضور می‌باشد وقت پرواز هوای پیمار امی پرسد. لیکن قبل از ظهر هوای پیمائی برای حرکت نبوده.

تقدیر چنین خواسته که یک هوای پیمائی شرکت «بریتش ایرلاینز» که به عمل اشکالات فنی به تأخیر افتاده بود، آماده پرواز به لندن می‌گردد. زاو با همان هوای پیمائی به لندن می‌رود و در این شهر بلا فاصله با یک هوای پیمائی دیگر عازم پاریس می‌شود و در ساعت دو بعد از ظهر به پاریس می‌رسد.

در بان خانه هوسمان غبق معمول اظهار می‌کند که زاو وزن او را ندیده است.

زفی که در بان خانه بر عهده اوست مادام دو بوا نام دارد

وهنوز جوان و شاداب به نظر می‌رسد او صاحب پسر ده ساله است .
شوهرش بعداز چند روز تولد پسر زن و بچه خود را ترک گفته و دیگر
خبری از او نرسیده است .

در ضمن روزنامه‌ها اضافه می‌کنند که زن هزبور دو ساعت در
اداره آگاهی مورد استنطاق قرار گرفته و بعد از خروج از آنجا از
هر گونه توضیح در مورد بازجویی سربازده است .

عکس او را در روزنامه‌ها چاپ کرد . بودند لیکن مشخص
کردن قیافه او که با بازوی راست آنرا مخفی داشته بودند به آسانی
امکان نداشت .

مکره به وضع خانه‌های هوسمان که در یک زمان ساخته شده
و شبیه همدیگرند آشنا بود . محل اقامت در بان وسیع است و دارای
سالن بزرگی است .

در سالن نیز شیشه‌ای است بطوریکه از داخل به آسانی می‌توان
مراقب رفت و آمد مردم شد .

مادام دوبوا ، طبق اظهار خودش ززفا ، مستخدمه منزل را
که در ساعت ۸ وارد آپارتمان می‌شد دیده است . در ساعت ۹ نیز دکتر
نکرل راهنگام ورود به خانه مشاهده کرده . بعد ورود اورا در ساعت
۲ و خروج اورا در ساعت پنجم و نیم به خاطر آورده است .

بنابراین تعجب آور است که او چگونه متوجه ورود آقا و خانم
زاو نکرده در حالیکه خانم زاو بطور حتم وارد آپارتمان شده بود
چون اورا مرده در آتاق یافته‌اند .

بنا به عقیده روزنامه نویس‌ها ، زاو که با فاش شدن مسافرت
به پاریس در مخصوصه قرار گرفته در مورد کاریکه بعد از ظهر روز شنبه
دو پاریس داشته اظهاری نکرده و علت این مسافرت ناگهانی را یک سر
پزشکی فلمداد کرده است .

طبق آخرین خبر بعداز این جریان دکتر زاو دستور نکرل را آزاد

کرده‌اند . بدون تردید این کار سروصدای کمپلیورا بلند کرده است . مارام زاو بعداز رسیدن به پاریس با اتومبیل ارفرازی به بولوار کاپویسین رفته و آنجا پیاده شده است . راننده کاملاً اورا بخاطر دارد چون خانم زاو آنروز لباس سفیدی به تن داشته که جلب توجه راننده را کرده است .

لباس سفیدی که تن خانم زاو بوده ، کفش‌ها و پیراهن خواب او نیز ناپدید گردیده است .

بعداز بولوار کاپویسین تا آن لحظه که قفل‌ساز به تعقیب ژوزفا و نگرل جد او را درون گنجه پیدا کرد ، هیچ‌گونه رد پا و نشانه‌ای از او بدست نیامده است .

مسئله کلید به هیچ وجه مشکلی را حل نمی‌کرد . بنابر آنچه روزنامه‌ها گزارش می‌دادند ، فقط چهار کلید برای گشودن آپارتمان وجود داشته که این کلیدها در عین حال به در اتفاقهای دکتر زاو نیز می‌خوردده است . یکی از این کلیدها در دست ژوزفا و دیگری پیش‌دکتر نگرل ، سومی پیش زاو و آخری در دست دریان بوده .

خود اولین زاو کلیدی نداشت تا بوسیله آن وارد آپارتمان شود . این می‌رساند که یک نفر در را برای او گشوده است . بعید نبود که دریان دروغ گفته و کلید را به او سپرده باشد .

شرط اساسی این بود که دکتر پل در مورد تعیین ساعت مرگ اشتباه نگرده باشد ! گزارش او ساعت مرگ را شبیه بین ساعت ۴ بعد از ظهر و ده شب تعیین کرده بود .

در ساعت ۴ نگرل و ژوزفا هنوز در بولوار هوسمان بوده نگرل در ساعت ۵/۵ و ژوزفا در حدود ساعت ۶ آنجا را ترک گفته ، زیرا دیگر کاری در منزل نداشته و برای شام خوردن پیش دختر خود رفته است .

اما زاو ، از ساعت دو بعداز ظهر در پاریس بوده و ساعت هفت و پنجاه و پنج دقیقه با قطار پاریس را ترک گفته است .

ژرژ سیمون

روزنامه عکس ژزفا را هنگامی که بهت زده از خانه دختر خود بیرون می آمد چاپ کرد و اوزن درشت اندام و خشنی بنظر می رسید رفتاری مردانه داشت . خبرنگار اضافه کرده بود که دختر ژوزفا ، آنتواو نفتار شایسته‌ای ندارد .

بنظر نمی رسید که مادر و دختر روا بطخوبی با هم داشته باشند . ژوزفا در بولوار هوسمان اتاقی دارد و با سایر خدمه‌های ساختمان در طبقه ششم زندگی می کند . لیکن اغلب اوقات شب‌باپیش دختر خود بسر می برد او عصر شنبه به خانه دختر خود آمده و یکشنبه رانیز در آنجا بسر برده است .

وقتی عکاسی ژوزفا را غافلگیر کرد ، او مانند در بان قیافه خود را مخفی نساخت لیکن حالت بهت‌زده‌ای بخود گرفته بود .

پرستار که اینک در کان با بجه بسر می برد هم چنان در ویلای هاری ترز گوشه‌گیری اختیار کرده تمام تلاشهای خبرنگار محلی ما برای ملاقات نامبرده بی نتیجه مانده است .

آخرین خبر که درستون سوم چاپ شده بود حاکی بود که ایولو گرگ برادر اولین ژاو که کارخانه کونکارنو را اداره می کند وارد پاریس شده و در هتل اسکریپ اقامت گزیده است .

مگر همه‌هود خود را نوشید ، روزنامه را تا کرد و دور میدان شروع به قدم زدن کرد .

بطورکلی یک حادثه جنائی ، حادثه یاما جراهای دیگری را بیاد آدم می اندازد ؛ زیرا انگیزه‌های آدم کشی ، مانند طرقی که در اجرا کردن آن به کار می رود متعدد نیست .

بنابراین او بیهوده در حافظه خود جستجو می کرد تا نظیر چنین جنایتی را به خاطر بیاورد . او با چهار یا پنج طبیب جانی رو برو شده بود . یکی از آنها در حدود پانزده سال پیش در تولوز مشتریهای خود را با یک داروی سمی بقتل رسانیده بود . فقط سه سال بعد از ماجرا در یافته‌ند که دکتر مبلغ هنگفتی به من یض خود مقروض بوده و جز

تبه کاری در دام

کشتن او راه دیگری برای رهائی از این دین به خاطرش فرسیده است.

طبیب دیگری در ماسیف سانترال داروی عوضی به مریض خود تزریق کرده بود. بعد ادعا کرد که این تار در نتیجه اشتباه بوده. البته این کار غیر ممکن بنظر نمی‌رسید. چون اتفاق معاینه نیمه تاریک نیز بود.

تا اینجا بنظر می‌رسید که اولین زاو به همین طریق به قتل رسیده است.

تنها فرقی که با دو موضع بالا داشت این بود که این بار به جای یک طبیب پای دو طبیب در میان بود.

آیا از کشته شدن اولین نفعی عاید شوهرش می‌گردید؟ او این بسیار ثروتمند بود. زاو در سایه ازدواج بود که موفق به ترک زندگی محقر سابق خود شده و توانسته بود طبیب پایتخت گردد. آیا زاو را بتهای بازن دیگر داشت؟ او در نظر داشت تا بازن دیگری ازدواج کند؛ و یا زنش با کشف خیانت شوهر اورا به طلاق گرفتن تهدید می‌کرد؟ همه چیز ممکن بود.

حتی ممکن بود این جنایت در نتیجه حсадتی اتفاق افتاده باشد. هیچ کس نمی‌دانست اولین با چه حالی روز شنبه کان را ترک گفته است. او در باره این مسافرت به شوهر خود چه اظهار کرده؟ آیا در مورد این سفر باهم توافق کرده بودند؟ اگر جواب مثبت بود زاو حدس نمی‌زد که ممکن است زنش هدفی جز آنکه اظهار کرده در پیش داشته باشد؟

بطور مسلم زاو باحداکثر وسائل موجود سعی کرده تا به تعقیب زن خود بپردازد به این جهت اندک زمانی بعداز زن خود به پاریس رسیده است.

اولین زاو مشوقه دکتر نگرل بوده؛ آیا این رابطه نامشروع

از مدت‌ها پیش ادامه داشته؛ آیا اوین به شوهر خود تلقین کرده تا دکتر نگرل را به جانشینی خود برگزیند؟ امکان داشت نگرل نیز بنایه دلایلی اولین را به قتل رسانیده باشد. مثلام عکن بود نگرل نقشه دیگری برای ازدواج درست داشته و اولین اصرار می‌کرده که از شوهر خود جدا شود و با او ازدواج کند.

و یا شاید...

مگر راه بولوار ریشاردنوار را در پیش نگرفته بود، او از خیابان «گران بولوار» که بندرت این چنین خلوت بمنظور میرسید برای افتاد فزدیک سنت دنیس او بره میخانه‌ای وارد شد گیلاسی مشروب سفارش داد و صفحه‌ای کاغذ خواست اکنون او داشت نقش مردمان عادی را بازی می‌کرد، می‌خواست تا آخرین مرحله ماجرا پیش برود. درحالیکه لبخندی بر لب داشت باخطی که شبیه حروف چاپی بود روی تکه کاغذ نوشته:

چرا اولین بر همه بود؟

روی پاکت او آدرس اداره آگاهی و نام زانویه را یادداشت کرد لیکن نام خود را پشت پاکت ننوشت. خیلی بندرت اتفاق می‌افتد اشخاصی که عقیده خود را به یلیس می‌نوشتند، نام خود را نیز ذکر نکنند البته آنها می‌توانستند در آزمایشگاه نویسنده نامه را بشنید چون نمونه خط کلائنس را داشتند. لیکن بعید بمنظور می‌رسید که زانویه چنین دستوری بدهد. چون این نامه یک نامه معمولی بود و شاید هم زانویه از خواندن جمله‌ای که بر آن نوشته شده بود، شانه‌های خود را بالا می‌انداخت.

شاید هم رمز گشودن این مشکل در این سؤال بود شاید نیز زن جوان بدست خود بر همه شده بود یا بعد از کشتن او لباسها یش را در آورده بودند.

تبه کاری در دام

از آن رو که بر بدن مرده جای زخمی نبود و لباسها یش
آلوده به خون نشده بود، از این نظر مگر هیچ دلیلی به برهنه کردن
او نمی دید.

از طرف دیگر چه دلیلی داشت که اولین بین ساعت چهار و ده
شب تمام لباسهای خود را در آورد؛ او می خواست لباس عوض کند؟
او می توانست در قسمت دیگر آپارتمان که اناق لباسها یش در آن قرار
داشت این کار را بسکند.

مسلمان او به خاطر حمام گرفتن هم لخت نشده بود. یکی از
روزنامه ها نقشه کامل آپارتمان را چاپ کرده بود.

آپارتمان دست راستی شامل راهرو، یک سالن بزرگ و یک سالن
ذوق گذاشت که اتاق پذیرائی کوچکی بود و سه اتاق، یک سالن غذاخوری
آشیز خانه و یک حمام بود.

آپارتمان دست چپی که برای کارهای پزشکی ژاوده خصیص یافته
بود، تقریباً به همین ترتیب ساخته شده بود، لیکن اتاقها را برای کارهای
متفاوتی در نظر گرفته بودند. بدون شک این قسمت یکی از مجلل ترین
هطب های پاریس پنمار می رفت. سالن بزرگ که به صورت سالن انتظار
در آمد بود، بطور شاهاندای مبله شده بود. سالن پذیرائی نیز که فوق العاده
محفل بود، دفتر کارزار او محسوب شد، دکتر قبل از آنکه بیماران خود
را به اتاق معاینه اهتمائی کند، سؤالاتی در این قسمت از آنان می کرد
بعد از اتاق معاینه اتاق دیگری بود که به معاینات عکس برداری
و خصیص یافته بود.

قسمت آخری آزمایشگاه بود که دور تادور آن از گنجه و قفسه
پوشیده شده بود. اما حمام در این قسمت بی استفاده مانده و چمدانها و
ومایل غیر ضروری را آنجاجا داده بودند.

اتاق خواب کوچکی نیز ته سالن وجود داشت که باوسایل
معمولی مبله شده و گویا دکتر برای چند ساعت استراحت روزانه خود
از آنجا استفاده می کرد.

مطلوبی که از بهم خود ردن تختخواب حکایت کند نوشته نشده بود؛ اگر فرض کنیم که اولین در آپارتمان رو بر وئی کشته شده، به چه منظوری خود را به خطر انداخته و اورابه آپارتمان دست چپی حمل کرده‌اند. در صورتیکه در آپارتمان دست راستی گنجه‌ای برای مخفی کردن جسد وجود داشته است.

لیاسه‌ای اورابه چه منظوری با خود برده‌اند؛ آیا قاتل قصد داشته بعداً جسد را به بیرون برده و به رود سن یا به چنگلی در حوالی پاریس بیندازد؟ این مطلب سؤال دیگری را پیش می‌آورد. زاوازکان با اتو مبیل خود آمده و آنرا در فرودگاه نیس گذاشته بود. آیا نگل هم اتو مبیل داشت؟

روزنامه‌ها در این مورد مطلبی ننوشته بودند. اگر قاتل قصد ناپذید کردن جسد را می‌داشت، او می‌توانست از وسیله‌های نقلیه‌ای استفاده کند...

مگر راه افتاد، او بی‌اراده در برابر ویترین مغازه‌ها که به نظرش آشنا می‌آمد توقف می‌کرد، زیرا غالب در این حوالی بازن‌خود به سینما می‌رفت.

جلو ویترین یک جواهر فروشی، چشم‌ش توی آئینه به ابروهای درهم کشیده و قیافه خود که در اثر فکر کردن تویهم رفته بود افتاد آنوقت به خود خندید.

در حقیقت این‌ها همه خیالاتی بیش نبود و معنای درستی نداشت مگر ناگهان اندیشید که مردم باید خیلی ساده باشند که در مورد مسائل جنائی به داستانهایی که روزنامه‌ها از خود می‌سازند اطمینان کنند.

داستان وسیله‌های نقلیه کذب محض بود. آیا اودر طول شفل کار آگاهی خود حداقل سه قاتلی را که قربانی خود را باناکسی به ایستگاه حمل کرده بودند ندیده بود؛ فقط یک چمدان بزرگ یا سبدی

مخصوص برای حمل جسد کافی است.

در صورتی که چنین قصدی در بین بود، آیا قاتل نمی خواست
برای نامشخص کردن هویت مقتول قبل از مباردت به این سفر تغییر شکلی
در او پدید بیاورد؟

اگر قاتل واقعی نگرل بود، بهجه علت روزیکشنه که زرفا در
خانه دختر خود بود و خانه کامل‌الحالی بود، برای انجام نقشه خود مراجعه
نگرده است:

برای این مسئله نیز جوابی وجود داشت: روزیکشنه نگرل
نمی‌توانست به بولوار هوسمان مراجعت کند زیرا در آن صورت در بان
متوجه ورود او می‌شد، بخصوص موقع خروج چمدان بزرگی را که بدهست
داشت می‌دید.

زنش وقتی در خانه را بروی مگره گشود گفت:
- تو سرحال بنظرمی آمی.

علت این خوش‌خلقی آن بود که او سرگرمی خوبی برای خود
درست کرده بود و داشت نقش کار آگاهان آمانوری را بازی می‌کرد
که او همیشه آذان را به باد تمیخت می‌گرفت. وقتی در اداره آگاهی
بود، همیشه روی اطلاعات دقیق و صحیح بکارمی پرداخت و اگر گاهی
جای تردیدی در مورد حقایق بود، وسیله آنرا داشت که به کنترل
آن بپردازد.

سادام مگره بسایر بیرون رفتن آماده بود. مگره
می‌خواست او را برای صرف غذا به رستورانی که در بولوار کلیشی
واقع شده بود ببرد.

در این جو رجاها کسی مزاحم او نبود و همانطور که شب پیش به
دوست خود پاترون می‌گفت، اینکه توانست خود را به امیال کوچکی
که کار روزانه پیوسته از تحقق بخشیدن به آنها مانع می‌گردید بسیار
بدین جهت از اینکه در این چند روز زندگیش در بی‌هدفی تمام سپری
شده خشنود بود رستوران بولوار کلیشی که اینک زن خود را آنجام ببرد

برا ایش ناشناس بود او بارها وقتی از مقابله آن می گذشت بخود گفته بود
چه قدر دلپذیر است که آدم یک «اسپاگتی» در آنجا صرف کند.
علاوه نقشه دیگری نیز در نظر داشت لیکن از ترس آنکه
زنش از شنبده آن مستخره اش کند حرفی از آن به میان نمی آورد.
او می خواست در یک گوشه خلوت روی نیمکتی بشیند و هدفی
در از آرام و بی دغدغه خاطر پیپ خود را دود کند و به بازی بچه ها
چشم بدوزد.

خانم مگر در حالی که دستکش سفید به دست می کرد

پرسید :

- توحاضری؟

او مثل شب هائی که به سینما میرفتند عطر زده و پیراهن گلداری
به تن کرده بود .

مگر گفت ،

- آمدم .

اینک کار روزانه او منحصر به بودن مقالات روزنامه هائی بود
که در مردم حاده مطالبی چاپ می کردند. او آنها را در پرونده زردی
جا می داد .

بعد بقیه روز شان به گردش در خیابانها سپری می شد.

۳

حقیقه دو دلداده

آنها ترا اس کافه اول را انتخاب کرده بودند. زیرا سه کافه در
میدان «ترتر» بود که به رقابت از هم هر چه می توانستند پیاده رو را
بوسیله ترا اس خود اشغال کرده بودند.
در تمام آنها صندلی آهنه گذاشته و میزها و وسایل همه

شبیه هم بود ، در تمام این کافه ها به یک نحو از مشتری ها پذیرانی می کردند .

شراب فرمز خنک و گوارا بود . صندلی تاشو زیر سنگینی کلانتر صدا می کرد زیرا اوعادت داشت که صندلی را به عقب بر گرداند در نزدیکی آنها ، دو عاشق و عاشق جوان که هر دو رویه بیش از ۴۰ سال نداشتند نشسته بودند . آندو دست در دست هم گذاشتند و رفت و آمد جهانگردها را روی پیاده رو می پائیدند . موهای پسر جوان بسیار بلند بود و بر عکس دختر جوان موهای خود را بسیار کوتاه کرده بود .

در این هنگام روزنامه فروشی به صدای بلند جملاتی نامه هم بر زبان آورد که از میان آنها فقط این چند کلمه قابل تشخیص بود ،
... خبر های هیجان انگیز ...

مگر دست دراز کرد و روزنامه فروش را صدراز دود روزنامه عصر را که باهم رقابت داشتند خرید . دختر و پسری که کنار آنها نشسته بودند فقط یکی از آنها را خریدند . اوروزنامه ای را که مقاله لاسانی در آن چاپ شده بود برای خود نگهداشت و دیگری را بدست زن خود داد .

در صفحه اول ، عکس بزرگی از یک دختر جوان در لباس های بو در حال یکه به قایقی تکیه داده بود ، چاپ کرده بودند . پایی و رانه ای دختر جوان ، لا غربود و سینه ای کوچک و برجسته داشت . او بطرز ناشایانه و شرمنگین لبخندی زد . کلیشه خوب واضح نبود ، روزنامه تکنسی زانه که کنار دریا با نوری ضعیف گرفته شده بود بزرگی کرده بود . زیر عکس چنین نوشته بود :

« این عکس را برادر اولین زاو سالی که ناهبرده باد کش زاو آشنا شد ازا او گرفته است » او دختر سر برآ و اندوه گین بنظر هیر سید . از حالت اندوهی که داشت پیدا بود زندگی سختی میگذراند و آرزوی زندگی دیگری را می کند .

چند سطر پائین‌تر توضیح داده شده بود که مطالب بالا را «ایوزاو» برادر مقتوله برای لسانی افشا کرده است.

دکتر نگرل با ما سخن می‌گوید

بدين‌تر ترتیب آنطور که روزنامه‌ها ادعا می‌کردند، یکی از دو طبیبی که پایشان در این‌ماجرا به عیان آمده بحرف درآمده بودند لسانی با آن‌هیکل ضعیف‌خود بدون تردید ساعات پر جنب و جوشی را گذرانیده بود. مسکره او را در اداره روزنامه مجسم می‌کرد که باشتاد تمام اخباری را که کارمندانش نکته که، گردآورده بودند برای مجله آماده می‌ساخت.

اگر آنطور که فروشنده اعلام می‌کرد خبرهایی که روزنامه در مورد ماجرا چاپ کرده بود هیجان‌انگیز نبود، در هر صورت بخواندن شریعت ارزید و جالب توجه بود.

«لامانی» همانطور که عادت داشت، ابتدا به توصیف پرداخته بود.

«دکتر نگرل در خانه خود که در خیابان سن پیر واقع است آخرین حاضر شد نام صاحب‌های اختصاصی با ما به عمل بیاورد. خانه که در سابق یک عمارت خصوصی بوده، مدت‌مدیدی است که بوسیله چندین خانواده اشغال شده است.

حياط آن پرازموتور سیکلت، دوچرخه و در شکه بچه‌ها است. طبقه‌پائین به کارگاه یک نجار تخصیص یافته و پله‌های عمارت در اثر مرور زمان سائیده شده است.

بدين‌تر ترتیب همان‌طبقه چهارم که زیر شیر وانی قرارداد رفته و در ته یک راهرو دری را که روی آن کارت وینیقی با پونز نصب شده نواختیم.

ما بادکتر نگرل قرار قبلی داشتیم. وقتی در بازشد، مرد جوان در برابر خود دیدیم که موهای خرمائی وجهه‌های مات داشت، قیافه‌جوان

تبهکاری در دام

به هنر پیشه‌های جوان سینما بیشتر شباهت داشت.
همانطور که دکتر نگرل بهم گفت او از اهالی جنوب فرانسه است،
در نیم، بدهی آمده و خانواده او از سالها پیش در این شهر اقامه
گردیده‌اند. این خانواده پستی و بلندی بسیار بخود دیده، یکی از نگرل‌ها
در دوره ناپلئون طبیب بوده و یکی دیگر از اجداد او در زمان لوئی فیلیپ
و کیل بوده‌است.

پدر دکتر نگرل که هنوز هم در قید حیات است شغل
عکاسی دارد و دکتر تحصیلات خود را در دانشگاه مونت‌پلیه بپایان
رسانیده.

دکتر...

مگره از خواندن باز استاد تا گفتگوئی که در گیر شده بود
گوش بدهد. دو عاشق و معشوقی که در میز پهلوئی بودند،
همان روز فرامه و همان مطلب‌تا می‌خواندند. دختر جوان زین لب
می‌گفت:

— برای تو چه می‌گفتم؟

— هان؟

— این یک ماجرای عاشقا نه است.

— بگذار بقیه اش را بخوانم.

مگره لبخندی زد و او نیز بخواندن بقیه مقاله پرداخت.
دکتر نگرل، علی‌رغم اندام برآزده‌ای که دارد بنظر ما شخص
ساده و سنگینی است و حوادث اخیر به شدت او را تحت تأثیر قرارداده
است.

با این‌که کارد دکتر بسیار جالب توجه است با این حال اتفاق او همان
اتفاق‌دانشجوئی سابق است. او در اتفاقی مارا پذیرفت که در عین حال اتفاق
کار، اتفاق پذیرائی و اتفاق غذاخوری او بشمار می‌رود. از دری که
ماز بود ما اتفاقی محقق و آشیز خانه‌ای که در اختیار دکتر است مشاهده
کردیم.

دکتر درحالیکه مارا برای نشستن دعوت می‌کرد، لبپنجره نشست و قبل از هر چیزی گفت:

— من از حادثه‌ای که اتفاق افتداده سردرنمی آورم. پلیس و بعد از آن باز پرس مدتی درازم را سؤال پیچ کردند و سؤالاتی را مطرح کردند که پاسخ دادن به آنها برای من غیرممکن بود. چنین بنظر می‌رسد که پلیس حدس می‌زند که خانم زاورا من بقتل رسانیده‌ام. ولی آخر بچه علت؟ بچه علت من این کار را می‌کردم؟

ابنوهای کلفت دکتروقی درهم می‌ردد عمق بیشتری به نگاه او می‌بخشد. روی میز بقا یای غذای سردی که بدون شک در بان‌از محله برای او خریده بود هنوز باقی بود. دکتر اصلاح نکرده بود، نه کراواتی زده و نه کت بتن داشت.

مالزاو پرسیدیم:

— اجازه می‌دهید تا من هم به نوبه خود برای خوانندگانمان سوالاتی از شما بکنم:

— تا آنجا که بتوانم پاسخ خواهم داد.

— حتی اگر این سؤالات اسراری را فاش کنند؛ او حركتی نامفهوم بدست خودداد. معنی او این بود که از این سؤالات خیلی از او کرده‌اند.

— ابتدا بگوئید از چه زمانی با خانواده زاو آشناei دارید؟

— من سه سال است که دکتر زاورا می‌شناسم. «آنها» هم این سؤال را از من کردند.

— کجا با او مصادف شده بودید؟

— در سرویس استاد خودم پروفسور لمبیه که دستیار او هستم. زاو بعض وقتها بیمه‌ارانی را برای مشاوره پیش می‌فرستاد و یک روز که من عجله داشتم تا به شهر بروم او با اتومبیل خود را بشهر رسانید.

تبه کاری در دام

- بعد شما با هم دوست شدید؟

- او به من گفت علاقه دارد روزی برای شام به خانه اش

بروم.

- و شما رفتید؟

- شش ماه بعد، بر حسب تصادف این کار را کردم. بعد از معاينه ای که با همکاری پروفسور له بیه از مریضی به عمل آورده بیم او از من خواست تا اگر وقت داشته باشم برای شام به خانه اشان بروم زیرا او اشخاص سرتناسی را مهمان کرده بود. آتشب من بخانه بولوار هوسمان رفتم.

- در این موقعیت بود که با خانم زاو آشنا شدید؟

- بله.

- دیدار او چه اثری در شما بجا گذاشت.

- من بی اهمیت ترین مهمانان آتشب بودم و ته میز نشسته بودم و به هیچ وجه فرصتی برای صحبت کردن با او برای من دست نداد.

- او حالت یک زن خوشبخت را داشت؟

- نه خوشبخت و نه بد بخت. او مثل یک خانم کدباز و پذیرائی می کرد.

- بعد از مرتب بخانه دکتر زاو دعوت می شدید؟

- بله، اغلب.

- به عقیده همکارانتان شما خیلی کم بیرون می رفتید و کمتر در شهر غذامی خوردید.

به اینجا که رسیدم نگری اندکی دلوایس به نظر آمد. آنگاه لبخندی زد و گفت:

- زاوها اغلب مهمان داشتند وحداقل یک بار در هفته از دوستان خود پذیرائی می کردند و همیشه نیز مددجوین کمتر از ۱۵ نفر نبودند.

ژرژ سیمنون

«گاهی وقتها یکزن یا دختری بهمچو آنها اضافه می‌شد، در این موضع دردقاچ آخر به من تلفن می‌زدند من هم می‌رفتم ولی چندان موفقیتی در این مجالس نداشتم.

- چرا این دعوت‌هارامی پذیر فتید؟

- آنها آدمهای مهربانی بودند.

- هر دوشان؟

- بله، هر دوشان.

- در باره‌زاو چه فکر می‌کنید؟

- او طبیب بسیار خوبی است.

- چطور مردی است؟

- من همیشه اورامردی باشرف و درستکار دانسته‌ام.

- با وجود این فکر نمی‌کنم از اطبای خوش‌گذران خوشت بیاید.

- او فقط یک طبیب خوش‌گذران بود.

- شما کم کم دوست خانوادگی آنها شدید؟

- کلمه دوست اغراق‌آمیز است. با وجود اختلاف‌سنی که میان من و فیلیپ وجود داشت هارفیق خوبی نسبت بهم بودیم.

- شما به‌همدیگر تو می‌گفتید؟

- من کمتر با اشخاص خودمانی حرف می‌زقم. شاید این بسته به تربیت خانوادگی من و وضع شهرم باشد.

- شما اولین ژاورانیز «تو» خطاب نمی‌کردید؛
— نه.

جواب بسیار خشن بود.

- روابط شما با او چگونه بود؟

- رسمی و تاحدی دوستانه بود.

- او با شما در ددل می‌کرد؟

- او فقط چیزهای بهمن گفته بود که شوهرش نیز در آن باره

با من صحبت کرده بود، آنها به من گفته بودند که زندگی او مثل سایر زنها نیست.

- به چه دلیل؟

- به دلیل سلامت جسمانیش.

- اوبیمار بود؟

- من طبیب مخصوص او نبودم و معالجه‌اش فعی کردم بدین جهت شاید بتوانم بیماری اور افاس کنم. خانم زاده مبتلا به یک نوع بیماری قلبی بود. قلب او از همان دوران کودکی بطور طبیعی ۷۰ نمیزد و ضربان آن معمولاً ۴۰ تا ۵۰ بود.

- اثرات این بیماری چیست؟

- بیمار در ظاهر مثل افراد معمولی زندگی می‌کند فقط ممکن است یکباره قلبش باشد و یا دچار تشنجی بشود که بمرگ بیانجامد.

- او خواه از این بیماری اطلاع داشت؟

- از سن دوازده سالگی آنرا می‌دانست. هنگام مشاوره طبی پشت در گوش داده و مطلب دستگیرش شده بود.

- اواز این موضوع وحشت می‌کرد؟

- نه، به سر و سوت خود رضا داده بود.

- با این حال بشاش هم بود؟

- من خوشحالی اور اظاهری می‌پنداشتم. می‌توان گفت که او همیشه از ایستادن قلب خود وحشت داشت.

- اواز بچه دارشدن نترسیده بود؟

- نه، بر عکس خیلی خوشحال بود که یادگاری از خود بر جا بگذارد، حتی اگر این امر به قیمت جانش تمام شود.

- اوعاشرق شوهر خود بود؟

- فکر می‌کنم اینطور باشد. چون با او ازدواج کرده بود.

- زاده اهل اسرائیل بود؟

زور ز سیمنون

— همیشه به زن خود توجه داشت.

— هیچ برایتان اتفاق افتاده بود که تنها او را ملاقات کنید؟
منظورم در غیاب شوهرش است.

سکوت. چیزی روی پیشانی طبیب جوان نمودار شد.

— بله و نه، من هرگز برای دیدن شخص او نرفته‌ام. بعض اوقات
که من در خانه آنها بودم ژاورا سر بیمار بدهالی می‌خواستند.

— در این موقع او هرگز اسرار خصوصی خود را با شما در
میان نمی‌گذاشت؟

— نه، آنچه می‌گفت در ردیف آنچه می‌پندارید نبود.

— او از زندگی خود با شما حرف می‌زد؟

— مثل هر کسی که از گذشته و کودکی خود حرف می‌زند.

— بنابراین شما دوست او شده بودید؟

— اگر چنین می‌پندارید، بله.

— او هرگز اینجا، به این خانه آمده بود؟

با زهم سکوت

— برای چه این سؤال را می‌کنید؟

— اجازه بدهید صادقانه برایتان بگویم. من عکس اولین زاو
را که در روزنامه چاپ شده به دربان ساختمان نشان دادم واوادعا کرد
که بیش از دوبارز نمی‌بوررا موقع آمدن به اتاق شما دیده است و آخرین
بار ۶ هفته پیش بوده است.

— در بان دروغ می‌گوید یا در مورد عکس خانم زاو اشتباه کرده
وعوضی گرفته است.

در همین مجاور دختر جوان می‌گفت:

— توجه فکر می‌کنی؛ کدام یکی دروغ می‌گویند در بان یاد کفر؛
آنها نیز همان مطلب را مرور می‌کردند. پس جوان جواب داد:

— همه در بانها دغل بازو دروغگو هستند ولی دکتر هم انگار
کاسه‌ای زیر نیم کاسه دارد.

— من بتوکتیم که این یک ماجرای عاشقانه است...
 مادام مگر که از خواندن فارغ شده بود، روز نامه را روی زانوان
 خود گذاشت و متفکر به رهگذرها چشم دوخته بود.
 مگر بدیگر مقام و موقعیت خودرا در اداره آگاهی از یاد برده
 بود و ما نند مردمان عادی به خبر روزنامه ها دل خوش کرده بود. یکباره
 حقیقتی برای مگرهمکنون گردید که برایش دلپذیر بود.
 معمول امر بیان اخلاق و آنان که پیوسته در تهدیب اخلاق
 همکنان خود می کوشند، ادعا دارند غریزه ای که خواننده را به
 داستانهای جنائی و مصیبت بار راغب می کند، انحرافی محسوب می گردد
 شاید کلانتر اگر روز قبل بود بدون تأمل عقیده این مردمیان
 اخلاق را نایید می کرد لیکن اکنون عقیده تازه ای پیدا کرده بود.
 مگر خوانندگان با همان حرارت بخواندن داستانهای قهرمانی
 و استثنائی ذمی شتابند؛

آنچه مردم می خواهند اینست که بدانند انسان در تمام
 امور تا چه مرحله ای می تواند پیش روی کند. این امر نیکی یا بدی باشد
 فرقی نمی کند.

آیا کنجکاوی دختر جوانی که در میز پهلوی نشسته بود از این ناشی
 نمی شد تا حدود عشق و عاشقی را دریابد؛
 او آرزو می کرد تا ماجرای مرگ بولوار این مسائل را باو
 بیاموزد.

لاسانی با استفاده از موقعیتی که در ملاقات بادکتر نکرل برایش
 رخداده بود چنین ادامه میداد:
 «در این هنگام از او پرسیدیم»

— شما از زنهای زیادی در اتفاق خود پذیرائی می کنید،
 آقای نکرل؟

— سابق بعض وقتها این چنین اتفاقی برایم می افتاد.
 — منظور قان از سابق چیست؟

زره سیمنون

در تمام مدتی که ما سؤالات خود را مطرح می‌کردیم دکتر نگرل مرتب سیگار دود می‌کرد و آنها را در لبه پنجره خاموش می‌کرد.

- مدت بیکمال است که من نامند دارم. پلیس این موضوع را هیداند. فکر می‌کنم که اورانیز استنتاق کرده‌اند با این جهت بیهوده است که این مطلب را مخفی نگهداشتم.

- ممکن است نام اورا بگوئید؟

- بدون تردید دراداره آگاهی آنرا به شما خواهند گفت. من نمی‌توانم.

- او دختر جوانی است که با پسر و مادر خود زندگی می‌کند ؟

-بله.

- کار می‌کند؟

-بله.

- او از طبقه اعیان است؟

- پدرش و کیل معروفی است.

- او برای دیدن اشما اینجا می‌آمد؟

سکوت.

- از اینکه اینهمه در اسرار خصوصی شما دخالت می‌کنم مغذرت می‌خواهم. راستی دکتر شما زمانی با خانم زاد رابطه نداشتید ؟

- این سؤال را نیز پیش از شما از من کرده‌اند.

- و شما چه جوابی داده‌اید؟

- نه.

- شما عاشق او نیز نبوده‌اید؟

- هنگز.

- او چطور، عاشق شما نبوده؟

تبه کاری در دام

- کاری که مبین چنین چیزی باشد از او سر نزد بود و چیزی در

این مورد بمنابع از نکرده بود.

- شنبه گذشته شما اورا ندیدید؟

- نه.

- ز او را هم ندیدید؟

- هیچ کدام اشان را ندیدم. بعد از ظهر من از پنج مریض معاینه

عمل آوردم و صورت آنها را در دفتر کار ژاو پیدا کرده اند. در ساعت ۵/۵ بعد از آنکه از زفاف خدا حافظی کردم و سفارش کردم که پنجره هارا بینند از آنجا رفتم.

- چه کسی نظر داده بود که تابستان امسال شما جایگزین دکتر زاو بشوید؟

- خود دکتر زاو.

- سالهای پیش بچه ترتیب عمل میکرد؟

- او یکی از همکاران خود، دکتر بریسوندا باین کار بنمیگزید.

این شخص زمستان گذشته مطابق در «آمین» تأسیس کرده و دیگر نمیتوانست کار ژاو را بعده بگیرد.

- اجازه بدهید که آخرین سؤال راهم بگنم. شما فکر میکنید

که زفاف بی اندازه بار بباب خود مطیع باشد؟

- در این مورد چیزی نمیدانم.

- شما چندین هفته با او زندگی کرده اید و همیشه با هم

برخورد داشتهید. فکر میکنید او بتواند به نفع ارباب خود

شهادت دروغی بدهد؟

- تکرار میکنم که در این مورد چیزی نمیدانم.

لاسانی چنین نتیجه میگرفت:

بدین ترتیب هامردی را که شرافت، آینده و حتی زندگیش

در خطر قرار گرفته ترک گفتیم. او خواه مقصر باشد یا بیگناه، در

هر صورت سنگینی تهدیدها و ناراحتی هائی را که بر دوشش سنگینی

میکنند بخوبی احساس میکنند. بنظر ما چنین رسید که او مقصوم است بآنکه از کوره دربرود با آرامش کامل بدفاع از خود بپردازد و آخرین نگاهی که او از بالای پلهها به ما انداخت سرشار از تلغیت کامی بود.

صدای دختر جوان باز از منیز مجاور بلنداشد او گفت، « حالا فهمیدم که موضوع چطور اتفاق افتاده است آنها، دکتر جوان و خانم ژاو با هم رابطه داشتند. هیچ دلیلی ندارد که دربان دروغ بگوید و من مطمئن هستم که دربان کاملاً اورا شناخته و اورا سابقآ در خانه نگریل دیده است. نگریل با او مانند یک دختر کوچک رفتار میکرد و زنها از این موضوع خوششان نمی‌آید و نگریل بر عکس پسرخوشکلی است و چشمهای جذابی دارد...»

مگر درحالیکه پیپ میکشید لبخندی زد. دختر از کجا میدانست که دکتر چشمهای جذابی دارد؛ آیا او از ابروان کلفت او که روزنامه توصیف کرده بود آنرا حدس میزد؟

— من مطمئن هستم که او مرد پر هیجانی است. در تمام گفتگوئی که میکنند معلوم است که رازی را پوشیده میدارد. بعلاوه بین چطور سیگار خود را روی پنجره خاموش میکند.

— این موضوع هیچ معنی بخصوصی ندارد.

— چرا، معنی این کارا نیست که او از هیجان دارد میجوشد و سعی میکند خود را آرام نشان بدهد. خانم ژاو مجبور بوده همراه شوهر و دختر خود به کان برود. من شرط میکنم که خود او بوده که بشوهر خود تلقین کرده تا نگریل را بجانشینی خود بر گزینند، بدین ترتیب وقتی دکتر نگریل مدتی از وقت خود را در بولوار هوسمان گذراند آندو میتوانستند بر احتیاط وابط خود ادامه دهند.

— تو خیالپافی می‌کنی.

— مگر بفکر فرورفته بود. این حادثه چنین اثر شدیدی در او نباخشیده بود. پسر جوان موهای بوری داشت و جدی‌تر بنظر میرسید.

تبه کاری در دام

دختر آن چنان خود را با وچسبا نیده بود که انگار میخواست در بغل او جا بگیرد. پسر جوان از این موضوع ناراحت بنتظر میرسید و از اطراف این خود خجالت میکشید. او آهسته گفت:

— اینقدر بلند حرف نزن.

— منکه حرف بدی نمی‌زنم. بعد از یکماه جدائی خانم زاو نتوانسته طاقت بیاورد و با هوای پیمای عصر به پاریس آمد. بدون تردید او به شوهر خود گفته که برای دیدن یکی از دوستان خود به «کوتدازور» می‌رود و شوهرش که با مشکوک شده بود به تعقیب او می‌پردازد.

بعد از ظهر آنروز او زن خود و نگرل را در آفاق معاينه گرفتگیر کرده است. آنگاه گذاشته تا نگرل از مطب بیرون برود چون فقط نسبت به زن خود کینه احساس می‌کرد. آنگاه او را بیاد کنیک گرفته و اولین بیهودش افتاده است. در این موقع، آمپولی با تزریق کرده واز آن جا گریخته است.

— اگر موضوع یک ماجرای عاشقانه بوده چرا جسد او را در گنجه گذاشته است؟

خانم مگره که او نیز باین مکالمات گوش میداد چشم کی بشوهر خود زد. دختر جوان طوری از این فاجعه در دنگ سخن می‌گفت که گفتی دارد یک رمان پلیسی را توصیف می‌کند.

با وجود این بعید نبود عقیده او کاملاً مطابق با حقیقت باشد.

دختر جوان ادامه داد،

— پس تو نمی‌فهمی چرا؛ با قراردادن جسد در گنجه و بعد از مراجعت به کان، دکتر زاو چنین وانمود کرده که به پاریس قدم نگذاشته است و بدینوسیله نگرل را قائل زن خود معرفی کرده. بطوری که هم اکنون بیش از همه بدکتر نگرل مشکوک شده‌اند.

— پلیس به هر دو تای آنها مشکوک است.

— چه کسی این موضوع را بتوجه گفته؟

من شرط می‌بینم که پلیس باین جهت آنها آزاد گذاشته تا
کار خلافی از آنها سرزنش و سرشان برملاشود.
آنقدرها هم که تصور می‌رفت دختر جوان کودن نبود. بطور خلاصه،
عameه مردم آنقدرها هم که تصور می‌کنند کودن نیستند.

زانویه بیچاره دربرا بر مشکلی قرار گرفته بود که کمتر نظری
آن اتفاق می‌افتد. معمولاً همیشه یک محکوم فرضی وجود دارد که باشد
درمورد دستگیر کردن یا آزاد گذاشتن او تا بدست آمدن دلایل کافی
تصمیم عاقلانه‌ای اتخاذ کرد.

اگر فقط پای یک متهم در کار بود بدون تردید دادستان کو ملیو
تردیدی در دستگیر کردن او روان نمیداشت. لیکن اینکه دو نفر مورد
سوءظن بوده و بدون شک امکان نداشت که هر دوی آنها در قتل
اولین دست داشته باشند. بنابراین یکی از دکترها بی‌گناه بود.
اگر هر دوی آنها دستگیر می‌ساختند معنی آن این بود که
یک نفر بی‌گناه را آزادی محروم کردند.

حتی کو ملیو نیز این موضوع را درک کرده بود و از این رو هر دوی
متهمین را آزاد گذاشته بود.

در آن دقایقی که لاسانی خبرنگار مشغول مصاحبه با دکتر نگرل
بود کدام یک از کارآگاهان در نزدیکی خانه دستگیری مراقبت ایستاده بود.
کارآگاه لایوانت یا زیانی نی؟

در هر حال همانطور که یک مأمور آگاهی سرگرم مراقبت از خانه
بولوار هوسمان بود، بدون شک یک نفر نیز در بر این خانه نگرل به مراقبت
گماشته شده بود.

یکی از دو طبیب، آخر سر حاضر شده بود تا خبرنگاری را
با تاق خود بپذیرد و برای این منظور خبرنگار پر تیر از تیرین روزنامه‌ها
را برگزیده بود.

در حالیکه دیگری همچنان در آپارتمان خود کناره

گرفته و به هیچ وجه حاضر به شکستن سکوت نبود. لاسانی اضافه می‌کرد :

«ما تلاش کردیم تا باد کتر ژاو نیز تمام بسکیریم ولی بیهوده بود. از آن هنگام که ژاو از اداره پلیس به بولوار هوسمان برگشته جز با ژوفا با کس دیگری روبرو نگردیده است بدون تردید او پرینز تلفن را نیز کشیده است چون در تمام موقع و قتی شماره ژاورا اگر فتیم خط اشغال بود .

خانم مسکره از شوهر خود پرسید :

— تودرباره این ماجرا چه فکر می‌کنی؟
مسکره فقط شانه‌های خود را بالا آمداد. او همیشه عادت داشت که در برابر این سؤال پاسخ بدهد که هیچ گونه عقیده بخصوصی ندارد و این موضوع حقیقت داشت. اینکه دو شخص در نظر او مجسم بود؛ اولین ژاو و دکتر نگرل.

اگر او بجای ژانویه بود بلا فاصله به «کونکارنو» که خانواده پدری اولین در آن اقامت داشت مسافرت می‌کرد.

بدون تردید کلید حل این ماجرا منحصرآ در رفتنه به این شهر نبود. لیکن اولین ژاو قسمت اعظم زندگی خود را در آنجا سر کرده بود و مسکره علاقه داشت که از زندگی خصوصی زن جوان اطلاع کاملی حاصل کند.

از طرز ایستادن و نگاه کردن اولین در عکسی که چاپ شده بود مسکره خانه پدری اولین را خانه‌ای خاکستری، کسل‌کننده و بی‌نشاطی مجسم می‌کرد که در آن برادر و پدری زندگی هیکردن داشت. جز کار و پول چیز دیگری برایشان اهمیت و ارزش نداشت.

او چگونه به زندگی پاریس خوگرفته بود؟ آیا وقتی او مهمانی میداد و از مدعوین خود پذیرایی می‌کرد خود را فاش و خجول حس نمی‌کرد؟

نگرل نیز علیرغم قیافه جوان و زیبای خود یک تنفر شهرستانی

بود. او از اهالی نیم بود و مذهب هرستان داشت. بعد از اتمام تحصیلات او به دنبال مطب و مشتری نرفته و دستیاری پرسور خود را پذیرفته بود.

لامانی توانسته بود ازاو اقربگیرد که درسابق چند زن جلفرا به خانه خود آورده است مگر همی توانست با اطمینان خاطر بگوید که این زنها در دریف زنهای جلف و سپک «سن زرمن دوپر» بوده‌اند. او حتی می‌توانست اطمینان بدهد که همه این زنها هست کوتاهی در اتاق دکتر ماقده‌اند و هر گز شب را تا صبح در ختنخواب نگرل بس نگردند.

اینک هست یکسال بود که دکتر نگرل نامزد داشت. مگر همی گفت ای کاش می‌توانست به زانویه تلفن بکند و نام نامزد دکتر نگرل را که دختر و کیل معروفی است ازاو بپرسد.

دختر و پسری که همیز معاور نشسته بودند بلند شدند و باز در در بازوی هم‌براه افتادند دختر جوان و قنی از برابر آنها رد می‌شد نگاه تمثیر آمیزی به کلاه خانم مگر همیز انداخت. در حالیکه کلاه خانم مگر همیز چیز خنده‌داری نداشت.

مگر همیز پرسید:

— در روز نامه توجه نوشت؟

— بدون شک همان چیزی که در مال توجه شده. نگر همیز روزنامه را گرفت و آنرا باز کرد. در این روزنامه هم عکسی چاپ شده بود که برادر اولین «ایولوگرک» را در حالیکه به بار هتل اسکریب تکیه داده بود نشان میداد.

او شباهتی به خواهر خود نداشت. امردی زمخت بود و صورتی استخوانی و موهائی زبرداشت.

روزنامه که موفق به دیدارزاد و نگرل نشده بود برای مصاحبه بس راغ برادر مقتول رفته بود.

ایولوگرک تأهل اختیار کرده و صاحب دوچه بود، او در سه

کیلومتری کونکارو ویلائی برای خود ساخته بود. لوگرک بعد از مرگ پدرش جای او را در کارخانه کنسروسازی گرفته بود.

«خواهر من بعد از ازدواج دیگر هیچ وقت به کونکار نو باز نکشت من علت آنرا نمی‌دانم ولی فکر می‌کنم شوهرش در نظر دانش کامل‌آور است از خانواده‌اش جدا نگهده‌ارد.

— شما بعد از اینکه خواهر تان شوهر کرد اورا ندیده‌اید؟

— گاهی وقتها وقتی در پاریس بودم بسراغ او میرفتم یکبار هم باز و بچه‌های خود به بولوار هوسمان رفتم ولی احساس کردم که شوهرش از این موضوع خوشحال نیست.

— به چه دلیل؟

— مادرمان ساده‌ای هستیم که با محافلی که دکتر زاو با آنها ارتباط دارند آشنایی نداریم ...

— دکتر زاو با ثروت خواهرشما به‌وضع خود سر و صورت داده؟

— دکتر زاو موقعی ازدواج با خواهر من آهی در بساط نداشت و مقداری هم مقر وض بود. پدر من تمام دیون او را پرداخت کرد و هزینه خانه بولوار هوسمان را ایزبر عهده گرفت.

— شما شوهر خواهر خود را دوست ندارید؟

— من چنین حرفی نزدم. ولی در هر صورت اوجزو طبقه ما محسوب نمی‌شد و مادرش معلم ساده‌ای بیش نبود ...

در این هنگام کینه عمیقی که ایلو لوگرک نسبت به زاد داشت کامل‌آشکار می‌گردید.

زندگی دو خانواده باهم فرق اساسی داشت. خانواده لوگرک علیرغم ثروتی که داشتند همچنان زندگی ساده و خشن روستائی خود را ادامه میدادند در حالیکه ژاوه خود را باز زندگی مجلل پاریس و فق داده و خود را بکلی تغییر داده بود.

بنابراین، صاحب کارخانه کنسروسازی بود که مخارج این زندگی مجلل را بر بوش گرفته بود.

زور سیمنون

«خواهر من نیمی از کارخانه را به ارتبرده بود و هر سال مبلغ هنگفتی از درآمد کارخانه را دریافت میکرد.

— شما فکر می کنید کسی خواهertسان را به قتل رساخته؟

— پس شما نصور می کنید که اولین ماده کشنده ای به خود تزریق کرده و بعد خود را در گنجه محبوس ساخته و در آنرا قفل کرده است؟ این کلید کجاست؟ لباسهای او چه شده؟

— فکر میکنید چه کسی اورا کشته؟
لوگر ک دهان باز کرد تا جواب پدهد لیکن منصرف گردید.

— من نمیخواهم به اتهام بدنام کردن دیگران مورد تعقیب قرار گیرم. حقایق خود همه چیز را برهلا خواهد ساخت و اما درباره تهمت هائی که درباره رابطه داشتن خواهرم با مرد دیگری به او میزند باید بگویم این حرفها دروغ محض است. او قادر به چنین کاری نبود او هرگز تمايلات شهوانی نداشت و سرشت او چنین اجازه ای برایش نمیداد. او از مرد ها میترسید. وقتی دختر بود در مجالس رقص ساخت در گوش های می نشست و جن زامن با کسی نمیرقصید. این عکس را خوب نگاه کنید. می بینید که او حتی از پوشیدن لباس شناختی که هیچ جای بدنش از آن پیدانیست شرمگین است. این حرفها درباره خواهر من هستند.

— او اغلب به شما نامه مینوشت؟

— فقط موقع جشن تولد من وزن و بچه هایم. در عین کریسمس هم کارت تبریک برایمان میفرستاد.

— او از بیماری خود مطلع بود؟

— او از خیلی وقت پیش میدانست که مدت زیادی زنده نخواهد ماند ولی با اینحال اظهار ضعف نمیکرد.

— خواهر تان مسیحی مؤمنی بود؟

— وقتی در خانه ها بود هر روز به کلیسا میرفت. اما بعد

شنیدم که شوهرش روح ایمان را در او کشته و او دیگر من اسم منه‌بی
را بجا نمی‌ورد

— شما فکر می‌کنید که خواهرتان در زندگی زناشوئی
خوب شخت نبود؟

— در اینباره شکی ندارم.

— از کجا چنین حرفی میز نید؟

— من این موضوع را از رفتار او احساس می‌کرم.
مثلاً نارضائی او را از گفتن این کلمات میخواندم اول بخند زنان به
من میگفت:

« فراموش نکن هر بار که به پاریس می‌آئی بهدیدن من بیا.
و به بچه‌ها یت بگو که عمه‌شان همیشه در فکر آنها است...»

با همه این تفصیلات جسد او را لخت در گنجه یافته بودند. آیا
قاتل بعد از کشتن او را بر هنر کرده بود؟
اینبار نیز این حدم کمتر صائب بنظر هیرسید زیرابر هنر کردن
جسد یک مرد کار بسیار مشکلی است.

علاوه بر هنر کردن اوچه دلیلی داشت:

ژاو اینک با ززفا در آپارتمان بولوار هوسمان چه میگرد؛
او به سؤالات ژا نویه و باز پرس در مورد مسافرت عجولانه خود چه
پاسخی داده است.

اگر کوهلیو باز پرس دکتر ژاورا توقیف نمیگرد دلیلش آن
بود که در مقصر بودن او جای تردید وجود داشت و بطور کلی شانس دو
طبیبی که مورد سوء ظن بودند میکسان بود.

مگر آنکنون میل داشت درباره فیلیپژ او وزندگی خصوصی
او اطلاعات بیشتری نداشت آورد. آیا او بازن دیگری هم رابطه داشت؟
یا همانطور که ظاهر امر نشان میداد او در عین حال که طبیبی خوشگذران
بود وجهه خود را نیز محفوظ میداشت؟

خانم مگره وقتی دید شوهرش صورت حساب می‌خواهد

پرسید:

- حالاچه باید بگنیم؟

مگرنه نمیدانست و این موضوع برایش اهمیتی نداشت و از این بی‌هدفی احساس‌لذتی میکرد.

- ما خواهیم رفت تا از پله‌های سن پیر پائین بر ویم... بعلاوه امشب باید به پاردون تلفن بنم...

- توحالت خوب نیست؟

- حالم خوبست. دلم میخواست در مورد دکتر ز او بتوانم اطلاعات دیگری از پاردون بدمست بیاورم.

- این موضوع باعث ناراحتی تو شده؟

نه، او از این موضوع احساس ناراحتی نمیکرد. البته درباره آن زیاد فکر میکرد لیکن تعقیب این ماجرا چاشنی تعطیلات او در پاریس شده بود.

مگرنه گفت:

« فردا شاید سری به خیابان سن پیر بنم. این کار دوراز اختیاط بود چون این خیابان خلوت می‌شد و امکان داشت او بایکی از کار آگاهان خود رو بروشود. مگرنه باز به زن خود گفت :

- دارم از خودم می‌پرسم بهتر نیست به کونکارنو و کنار دریا بر ویم ؟ او نقشه‌هایی را که درس داشت بی‌آنکه خود ایمانی به آنها داشته باشد یک به یک اظهار میکرد تا خود را سرگرم سازد . اکنون تمام مسئولیت‌ها ولذت تلاش‌های شبانه روزی بگردن کار آگاه ژانویه افتاده بود و مگرنه بی‌اختیار به یاد روزی افتاد که خواهناخواه میباشد برای همیشه از کار دست بکشد .

این فکر خلق اورا تنگتر کرد . او این ولنگاری و بی‌هدفی را برای چند روز و حتی چند هفته میتوانست تحمل کند ، لیکن هر گز طاقت نداشت تمام عمر دست روی دست بگذارد و فقط تماشاگر ساده‌ای باشد .

هم چنان که میرفت بازوی زن خود را بی اراده فشارداد. خانم مگر ه دریافت که شوهرش دچار هیجان گردیده است حتی مگر ه نیز دریافت که زنش متوجه تغییر حالت او شده و حتی علت آنرا نیز حدس زده است لیکن خانم مگر ه چیزی در اینباره بروزبان نیاورد.

۴

ژرفای گجا بود؟

مگر ه آنطور که قول داده بود، آتشب به پاردون تلفن نکرد گفتنی این موضوع را به فراموشی سپرده بود. آتشب درون اتاق و با پنجره های باز خوابیدند و فردای آنروز آفتابی دلپذیر می تابید و هوا خنکتر شده بود.

آنروز برای گذرانیدن وقت هیچ برنامه ای در نظر نداشتند. خانم مگر ه هنگام صرف صبحانه پرسید:

— امروز خرید بیکنیم؟

خرید کردن به چه درد می خورد؟ خرید کردن بنامه ای بتهیه غذا می انجامید و معنی آن این بود که تاسعت معینی باید در منزل بگذرانند.

— ماتمام سال فرصت داریم که در منزل غذا بخوریم.
— بجز روزهایی که توبه ای غذا خوردن بمنزل نمی آئی.
براستی اگر روزهایی را که اسباب کارهای اداری غذارا در شهر صرف می کرد بحساب می آوردند، فقط روزهای انگشت شماری ادمی توانست غذارا بازن خود صرف کند.
بهمین دلیل برای مگر ه بی اندازه دلپذیر بود که همان اهن خود در شهر غذا بخورد.

آنروز ذیز طبق معمول پشت پنجه ره ایستاد و به گاراز مقابل که مردک پیر سر گرم راهنمائی کامیون ها بود پرداخت. در میخانه روبروئی میخانه چی سر گرم خواندن روزنامه بود.

مگر همی توانست هر روز صحیح دستور دهد تاروز نامه های دلخواه او را بالابیاوردند لیکن این کار باعث می شد که او از لذت بیرون رفتن محروم بماند.

مگر ه در آن حال که زنش سر گرم سرو صورت دادن بکارهای خانه بود لباس پوشید.

تاجنده دقیقه دیگر دنبال تو خواهم آمد. هنوز نمیدانم کجا خواهیم رفت.

در هر حال امر و زکفتش پاشنه بلند بپاخواهم کرد. مگر ه دیگر عادت کرده بود که از روزنامه فروشی روزنامه های خود را بخرد و باز مثل هر روز در تراس کافه، کنار پیاده رو نشست « روزنامه را گشود.

جنایت یا تصادف؟

دکتر سه شناس که مأمور آزمایش مقتول بود گزارش خود را تقدیم داشته بود.

بنا بدلالیل نامعلومی اداره آگاهی این بار مثل سابق دردادن اطلاعات خست بخرج نداده بود. روزنامه ها خلاصه های از گزارش دکتر سه شناس را چاپ کرده بودند.

درین اولین ژاو وجود سه « دیشیتالین » تأیید شده بود. روزنامه چنین گزارش میداد:

« ما سؤالاتی از پروفسور « لورو » درمورد گزارش طبی او کردیم که اطلاعات جالبی در این باره بدست می دهد.

دیشیتالین داروئی است که درمورد بطشی نمودن ضربان قلب مصرف فراوان دارد. مقدار داروئی که برای خانم ژاو

قزریق شده بیشتر از حد معمولی نیست و قاعده‌تاً نباید باعث مرگ گردد.

آنچه اضطراب آور است اینست که این دارو با وضع سلامت خانم زاو کاملاً بر عکس تجویز شده است.

اولین زاو از دوران کودکی، مبتلا بکندی ضربان قلب بوده است. پروفسور لوارو بما اظهار داشت که در حالت شروع حمله، خانم زاو احتیاج بداروئی داشته تاعضلات قلب اورا تهییج نماید و معمولاً برای این منظور کامفر یا جدیداً «پرسیل» تجویز می‌کنند.

دیزیتالین بر عکس باکالتی که خانم زاو داشته بدون هیچ تردیدی برای او کشنه بوده است. زیرا این دارو بجای تشدید پسرمان قلب باعث کندشدن آن گردیده است.

آیا خانم زاو موقع مناجعه بخانه بولوار هوسمان دچار حمله‌ای گردیده و کبودی مختصری که در شیوه‌ای دیده شده در نتیجه سقوط از جائی بوده است؟

آیا در این حال طبیبی که پیش خانم زاو بوده – ما هنوز نمیدانیم کدام طبیب همراه مقتول بوده – در اثر وحشت زدگی و دست با چگی بجای پرسیل دیزیتالین بمریض تزریق کرده است؟ و یا با اطلاعی که از نتیجه این دارو روی بیمار داشته، به‌قصد کشتن او عمداً این دارو را بکار برده است؟

مگر هر لحظه‌ای بهرفت و آمد عابرین در پیاده رو چشم دوخت آنگاه زتونی خواست و بسوی اتفاق تلفن رفت.

آلوا پاردون؟

پاردون بدون زحمت صدای مگره را شناخت.

– باعث ناراحتی تو شدم:

– بدیدن مریض هایم می‌رفتم ولی هنوز چند دقیقه‌ای وقت دارم.

سروز نامه‌هارا خواندی؟

– تمام اطبای پاریس با هیجان تمام روز نامه‌هارا هر روز بخاطر

ذوق سیمنون

این موضوع می خواهد.

- در این باره چه فکر می کنی؟

ـ مقاله زیاد ارزش علمی ندارد ولی گزارش طبیب اسم شناسنامه صحیح است.

ـ ممکن است این پیش آمد فقط یک تصادف باشد؟

ـ تصور آن خیلی مشکل است. من خودم این موضوع را بررسی

کردم . بعضی از موادی که بصورت آمپول تهیه شده اند مشخصات جداگانه ای دارند و با این ترتیب اشتباه درمورد آنها تقریباً برای یک طبیب غیرممکن است.

ـ این آمپولها چه مشخصاتی دارند؟

ـ بعضی از این آمپولها یک طرفشان باریک و بلند است

بعضی دیگر هر دو طرفشان به همین ترتیب ساخته شده است . روی بعضی ها حتی طرز تهیه و فرمول آمیول هم ثبت شده . بعضی ها هم رنگ بخصوصی دارند.

ـ داروی مورد احتیاج با این بیماری چه مشخصاتی دارد؟

ـ آمپولهای کامفر که فعلاً در داروخانه ها فروخته می شود

دارای اشکال مختلفی هستند بعضی ها یک سر و بعضی ها دوس دارند. پرسیل مشخص تر از کامفر است. من چند دقیقه پیش یک آمپول دیشیتالین برداشتم و آنرا با کامفر مقایسه نمودم.

ـ آنها شباهتی با هم دارند؟

ـ تا اندازه ای. شاید شخصی در نتیجه گم کردن دست و پای خود

و هیجان شدید مرتب چنین اشتباہی بشود.

ـ عقیده خود تو در این باره چیست؟

ـ من شخصاً عقیده ای ندارم. فقط اطلاع یافته ام که دیشب زاو

با دکتر « مرو » تماس حاصل کرده است. مرو یک متخصص در بیماری های قلب می باشد . من نمیدانم زاو دچسار عارضه قلبی گردیده یا خواسته در باره حادثه ای که بسرزن خود آورده با او بمشورت پیش دارد.

تبهکاری در دام

- تو «مرد» را میشناسی؟

- او یکی از دوستان من است ولی باوضع موجود اوجیزی
بمن نخواهد گفت بعلاوه صحیح نیست که من سوالی در این مورد
از او بکنم.

- درباره دکتر ژاو دیگر خبر تازه‌ای نداری؟
لحظه‌ای سکوت حکم‌را شد. اطبا علی‌رغم هر چیز تعصب
همدیگر را همیشه دارند.

پاردون پرسید:

- تو هنوز هم باداره آگاهی نرفته‌ای؟

- خدارا شکر. هنوز نرفته‌ام.

- این ماجرا سر و صدای فوق العاده‌ای بین اطبا انداخته و
تو بخوبی میدانی که این واقعه نظیر وقایعی که در سابق اتفاق
افتداده نیست و ما همه تلاش می‌کنیم تا از آن مرد را بیاوریم. دیروز
بمن اطلاع رسید که ژاو علی‌رغم ظاهر درخشان خود مبالغی قرض دار
است و چندین ماه است که او در شکست بحساب می‌آید.

- پس پولهای زنش چه شده؟

- نمیدانم. این اطلاعات را در اختیار پلیس نگذارید
چون خودش می‌داند دست خواهد یافت. مایل نیستم که پای من
بیمان بیاید.

- سؤال دیگری درباره آمپول دارم. شما که هر دو آمپول را در
دست دارید و در شغل خود تجربه کافی بدهست آورده‌اید امکان دارد در
بکار بردن آن اشتباه بکنید؟

مگر احساس کرد که مخاطبیش اندکی دچارتی دید شده است
پاردون آخر سر گفت:

- اگر زن من یکباره دچار چنین حمله‌ای می‌شد ممکن بود
که از دست پاچگی این اشتباه از من سر برزند ما دکترها وقتی افراد
خانواده‌مان بیمار شود خیلی دست و پای خود را گم می‌کنیم.

— اگر این واقعه درمورد زنی باشد که با او رابطه نامشروع دارید چطور؟

پاردون خنده کوتاهی کرد.

— من از زمان انترفی دیگر رفیقه‌ای نداشتم.

مکره بکافه برگشت و در حالیکه برؤیا فرو رفته بود به پیپ کشیدن پرداخت. بعد دوباره ژتون دیگری برای تلفن زدن گرفت.

در اناقل تلفون او شماره روزنامه ایرانکه لسانی در آن کار می‌کرد گرفت.

او می‌توانست امیدوار باشد که در این لحظه خبرنگار در پشت میز کار خود سرگرم تهیه کردن مقاله باشد.

مکره به تلفنچی گفت:

— خواهش می‌کنم آقای لسانی را بمن بلهید.

— از طرف چه کسی؟

— بهایشان بگوئید که در مورد حادثه ژاو یک نفر می‌خواهد اطلاعاتی در اختیارشان بگذارد.

بدون تردید تاکنون دهها تلفن در این باره بداره روزنامه شده بود. وهمه این تلفن‌ها اغلب از طرف مردمان بیکار و مخبط بود ولی در اداره آگاهی نیز همیشه با خونسردی تمام باین تلفن‌ها که از طرف مردم میشدگوش میدادند. زیرا اتفاق می‌افتاد که گاهی بدین وسیله خبر جالبی بدانستان برسد.

— آلو ... چه کسی صحبت می‌کند؟

لسانی صدای خسته‌ای داشت.

— دانستن اسم من هیچ اهمیتی برای شما ندارد آقای لسانی. من در واقع اطلاعات بخصوصی ندارم تا به شما بدهم. فقط می‌خواستم نقصی را که در رپرتاژ شما وجود داشت بیاد آور شوم.

تبهکاری در دام

لاسانی بی اعتنای گفت:

هر چه میخواهید زودتر بگوئید. من عجله دارم. چه نقصی در کارمان بود؟

ززفا روز شنبه بعد از ظهر کجا بوده؟

خبرنگار با صدای خشکی گفت:

در آپارتمان.

لاسانی می خواست گوشی رازمین بگذارد ولی مگره بسرعت مانع آن شد.

در کدام آپارتمان؟ منظور من این است. لحظه‌ای بعن گوش بدهید. ژواها جز پرستار دختر خود دوکلft بیشتر نداشتند دونفر برای آپارتمانی با آن بزرگی زیاد نیست، منظور من آپارتمانی است که ژاو و خانواده‌اش در آن اقامت داشت. از طرف دیگر در آپارتمان رو بروئی که متعلق بخود دکتر بود، بعد از انجام کارهای رفت و رفوب دیگر کسی وجود نداشت فقط خدمتکار مأمور بوده که موقع صدای کردن در آنرا بر روی مشتریان بگشاید.

لاسانی دیگر گوشی را نمی‌گذاشت و مگره می‌توافست نفسی تازه کند.

تصور هی کنم که منظور شما را می‌فهمم.

پس در موقع معاينه ژزفا کجا بوده؟ در آپارتمان دکتر؛ در سرسر؟ در اتاق خواب؛ در اتاق حمام؛ آیا او در آن حال که در آپارتمان رو بروئی کارها انبیا شده بود می‌توانست بیکار بشیند؟ من اطمینان دارم که رشته‌ای از زنگ آپارتمان دکتر با آپارتمان دیگر فیز می‌رود.

شما نمیخواهید بگوئید چه کسی هستید؟

اسم من هیچ‌اهمیتی برای شما ندارد.

مشکرم در این مورد تحقیقات لازم خواهم کرد.

مگره از اینکه داشت نقش مردمان، بیکار و کنجهکار را بازی

می‌کرد بخود هیختندید، لیکن این تنها وسیله‌ای بود که او میتوانست بوسیله آن اطلاعاتی را که برایش جالب بود بدست بیاورد احتمال داشت که ژانویه از پیش جواب این سؤال را بدست آورده باشد. ولی اونمیتوانست به ژانویه تلفن بزنند.

این مسئله بسیار قابل توجه و پر اهمیت بود. امکان داشت که تمام ادعاهای ژوزفا دروغ باشد و او دکتر ژاو خانم ژاورا به هنگام ورود با آپارتمن دیده باشد. لیکن امکان داشت که او موقع آمدن خانم ژاو و یا شوهرش در طرف دیگر آپارتمن بوده و از آنچه در قسمت دیگر آپارتمن در جربان بوده کاملاً بی‌اطلاع بماند.

بدون شک اولین ژاو کايد آپارتمن را نداشته است. اما نگرل منتظر او نبود؛ خانم ژاو نتوانسته بود از اورلی قبل از پرواز به فیس تلفن بزنند؟

واما در بان دروغ گفته بود؛ راهرو اقامتگاه او بوسیله پرده‌ای از آشپزخانه جدا میشد. آیا در بان موقع ورود اولین ژاو پشت پرده سرگرم کار بوده و متوجه ورود او نشده است؟

مگر گیلامی مشروب سفارش داد و آنرا به تأثی نوشید. اکنون دیگر خونسرد و بدون هیجان زیاد درباره حادثه می‌اندیشید. او هیجانی را که بدون تردید در اداره آگاهی حکم‌فرما بود مجسم می‌کرد و میدانست که کوملیو باز پرس که همیشه عقیده دارد پلیس بموقع کارهای خود را انجام نمیدهد در نظر مجسم می‌کرد.

ژانویه بدون تردید بوسیله کار آگاهی که بطور سری در بولوار هوسمان بمرابت گماشته بود از تعاس گرفتن دکتر ژاو با مر و اطلاع داشت. و نیز او بوسیله پلیس سیار که پرستار طفل را مورد استنطاق قرار داده بسودند، مسلماً میدانست که اولین ژاو و شوهرش با چه شرایط و حالتی ویلای ماری ترز را ترک گفته‌اند.

تبهکاری در دام

هنوز از آمدن نرس و طفل به پاریس خبری منتشر نشده بود
و معلوم بود که آنها دور از ماجرا نگهداشتند.

مگر همیل داشت که اندکی قدم بزنند. بدینجهت در پیاده رو
راه افتاد. در سن ژرمن دوپره پا سست کرد و با احتیاط پیش رفت و
آخر سر در گوش خیابان سن پی مجبور بتوقف شد زیرا کار آگاه جوان
لاپوانت، در صدقه ای او کنار پیاده رو سیکار دود میکرد و خانه ای را
که نگرل در آن منزل داشت زیر نظر گرفته بود.

مگر نگاهی به ساختمان انداخت. نمای آن کاملا
با توصیفی که در روزنامه ها منتشر شده بود وفق میداد. بعدیک
تا کسی صدازد.

او داشت بمنزل خود بر می گشت. آنچه درباره ماجرا در
جریان بود دیگر ربطی با او نداشت. او اکنون تعطیلات خود را
می گذرانید و آنطور که به پاردون قول داده بود میخواست بقول خود
وفدار بماند.

زنش در منزل پرسید:

— تصمیم گرفتی امروز چه بگنیم؟

او هنوز تصمیم نگرفته بود.

— هیچ فکری بنظر تو نمی رسد؟

او نیز تصمیمی نداشت. هر دو بخنده افتادند. اکنون که به
آرزوی خود رسیده و تعطیلاتی برای خود ترتیب داده بودند نمیدانستند
وقت خود را چگونه بگذرانند. خانم مگر گفت:

— تو نیستی چیزی برای نهار آماده کنم. حالا کجا
باید نهار صرف کنیم. امروز هم اگر مایل باشی می توانم گوشت
سرد بخشم.

مگر هر ده ماند و سری تکان داد. تا اکنون خانه شان این چنین
خلوت بنتراو نرسیده بود. با افائه روستائی منزلشان بیک خانه کوچک
بیلاقی شباهت پیدا کرده بود.

مکره آخر سر گفت:
سیاز غذای سرد خواهیم خورد.
کلانتر یک گیلامی مشروب برای خود ریخت و در حالیکه
کنوات خودرا شل کرده بود در صندلی راحتی فرو رفت و سرگرم
کشیدن پیپ خودشد.

گرمی هوا پلکهای اورا سنگین کرده بود. در عالم خجال
صدای دختر جوان کافه «ترتر» را که عقیده داشت حادثه
خیابان هوسمان از یک ماجراجی عاشقانه سرچشمه گرفته است
می‌شنید.

اما مکره در این باره زیاد مطمئن نبود. ژاو مبالغی قرض
داشت. او چگونه این قرض را بالا آورده بود؟ آیا اوعادت بقمار کردن
داشت؟ آیا در معاملات پول خودرا نفله می‌کرد؟ زیرا عایدی دکتر
از محل بیماران خود و درآمد زنش طبعاً میباشد کفاف مخارج
زندگی اورا بدهد.

آیا اومخارج زن دیگری را بر عهده گرفته بود؟
ژیلبر نگرل نامزدی داشت که مرتب بخانه پسر جوانی رفت
و با او به عشق بازی می‌پرداخت. پس نقش اولین ژاو بین این دو مرد
چه بود؟

آیا زن جوان را برای رهائی از دست او کشته بودند؟
این حدسی بیش نبود. او دوباره به عکس اولین ژاو مینگریست،
رانهای لاغر، و نگاه او که عاری از اعتماد بنفس بود، گفتی در کمین
محبت و دلسوزی است.

مکره در بچگی داشت بحال خرگوشها می‌سوخت. او
می‌داند یشید که طبیعت آنها را بسوجود آورده تا طعمه حیوانات
قویتر گرددند.

عکس اولین خرگوش ضعیف و بیدفاعی را بیاد او انداخت و قتی
او دختر بود در ساحل پر سهمی زد، آیا امکان نداشت هر مردی با آن دک توجهی

اورا تصاحب کند؟

ز او بـا او ازدواج کرده بود. اولین بجهای از او بـدنیا آورده بود.

آیا همانطور که دختر دیشبی ادعا میکرد نکول نیز با زن جوان رابطه برقرار کرده بودا مگر هـیلاس خود را نوشید و پیپ خود را میان دندانها خویش قرارداد وقتی اندکی بعد خانم مـگره وارد شد پیپ آویزان مـاشه بود چون مـگره داشت چرت مـیزد.

غذای آنروز آندو را بـیاد زمانی انداخت که تازه ازدواج کرده و دریک اتاق مـبله زندگی مـیکردن. آنجا غذا پختن برایشان ممنوع بود و با خوراکی آماده مـیساختند. خانم مـگره که پیوسته با نـگرانی مـراقب حال شوهر خود بود پـرسید:

از خودم مـیپرسم بهتر نـیست تو بهـزادویه تلفن بـزنی!

برای چـهارم

منتظورم این نـیست که بـسر کار خود بـرگردی. فقط مـیخواهم اگر خواستی او را در جـریان بـگذارد. بعض وقتـها بنظرم مـیرسد که تو از اینـکه اطـلاع درستی از ما جـرا نـداری نـاراحتی، تو باـین وضع عادت نـکردهـای و نـمیتوانـی فقط منتظر روزـنامـهـها باـشی.

وسـسهـای درـدـلـمـگـرـهـاـفـتـادـ. اـینـکـارـ آـسانـبـودـ. اـماـزاـنـوـیـهـ درـآن صـورـتـ اـزـ اوـ رـاهـنـمـائـیـ مـیـخـواـستـ وـ بـدـیـنـ تـرـقـیـبـ وقتـیـ قـدـمـ اـولـ رـاـ بـرـداـشتـ بـنـاـجـارـ خـودـ رـاـ دـوـ بـارـهـ پـشتـ هـیـزـ کـارـشـ خـواـهدـ يـافتـ. مـگـرـهـ مـصـمـ جـوـابـدادـ:

ـ ۱۴۶ ـ

چـهـارـمـ

من نـمـیـتوـانـمـ بـهـزادـوـیـهـ تـلـفـنـ کـنـمـ.

بعـلاـوهـ بـعـدـ اـزـمـدـتـهاـ اـینـ شـانـسـ بـهـزادـوـیـهـ روـیـ آـورـ شـدـهـ بـودـ کـهـ کـارـیـ رـخـودـ بـهـتـهـاـئـیـ بـرـعـهـدـهـ گـرفـتـهـ وـبـسـامـانـ بـرـسـانـدـ. الـبـتهـ زـانـوـیـهـ درـ

ناراحتی بسرمیبرد لیکن بدون تردید او داشت بهترین روزهای زندگی خویش را صیری میساخت.

- میخواهی بخوابی؟

مگر جواب داد نه. چون روزنامه‌های عصر بنودی منتشر میشد و او عجله داشت ببیند لسانی به سؤال او پاسخ داده است ما نه.

- خودت را حاضر کن امروزهم بگردش خواهیم رفت.

- جای دوری می‌رویم

- هنوز نمیدانم.

- فکر نمیکنی باران غافل‌گیر مان کنند؟

- اگر باران بباید وارد کافه‌ای خواهیم شد.

با آرامی کنار کافال سن مارتین برآمد افتادند. ابرهای سیاه و سفید آسمان را پوشانیده بود تکه ابرهای ضخیم‌تر وسیاه‌تر در گوش آسمان متراکم گشته بود. تماشای آن آدم را بیاد غده‌ای می‌انداخت که در حال تنگی داشت. هوای گرم و بیخ کت بود.

وقتی صدای اولین روزنامه فروش دوره گرد بلند شد مگر فوری دست دراز کرد و دو روزنامه مهم عصر را خرید و به ذن خود گفت:

- یک گوشه‌ای بنشینیم تا من نگاهی به روزنامه‌ها بیندازم، خانم مگر با ناراحتی به بیست و کوچک که شوهرش وارد آن میشد چشم دوخته بود.

- نترس. مشتریهاش آدمهای خوبی هستند.

- همه‌شان!

مگر شانه‌های خود را بالا انداخت، بدون تردید هفته‌ای نبود که جسدی را در این حوالی توی کافال پیدا نکنند. از این گذشته ...

- فکر نمیکنی گیلاسها تمیز باشد!

— مسلمًا نیستند.

— با اینحال میخواهی چیزی بنوشی!
داخل کافه مردی پشت بار ایستاده بود و مرد تنومندی با او
در گوشی حرف میزد.
مکره یک گیلاس مشروب برای خود و یک قهوه هم برای زن
دستور داد که او به آن دست نزد.

«گنزارش تکان دهنده سه شناسان»

این خبر را او در روزنامه های صبح خوانده بود جزا نیکه لاسانی
توانسته بود سرفراست با چندین طبیب مصاحبه بعمل بیاورد. عقیده
آنها تقریبا همان بود که پاردون ابراز داشته بود: امکان اشتباه در این
کار وجود داشت.

لسانی در آرشیو خود با واقعه ای نظری همیز واقعه که در ساق
اتفاق افتاده بود اشاره می کرد. در خانه طبیبی که از اهالی
ایالات جنوبی فرانسه بود چندی را که درون گنجه جای داده بودند
پیدا شده بود. جسد متعلق بیکی از مشتریان دکتر بود.

دکتری که مرتب که این عمل شده بود ادعامی کرد که در تزدیق
آمیول اشتباه کرده و بعد در برابر جسد عقل از سرفن پریده و آنرا در
گنجه قرارداده بود او می گفت:

— من می ترسیدم که کلفت وارد اتفاق شده و مرده را ببینند.
از این رو کار احمقانه ای از من سرزد. برای آنکه وقت کافی
برای فکر کردن در مورد این حادثه را داشته باشم جسدا درون
گنجه جادام.

دکتر نامبرده دیون زیادی داشت و کیف پول می پرسید که مبلغ
هنگفتی پول در آن بود دیگر نیافته بودند و دکتر بطعم پول بیمار خود را
کشته بود.

آیا لسانی نیز اطلاع داشت که زاو مبالغی مقروض می باشد؟

اگر این موضوع را میدانست بدون تردید ممکن آنرا مسکوت گذاشته بود. بر عکس اور عنوان روزنامه خود چاپ کرده بود:

«ژرفایکجا بود؟»

بدین ترتیب همگه جوابی را که صبح در مورد سؤال خود میخواست بدست آورد. او بی آنکه بخود ببالد لبخندی از رضامندی زد زیرا او با اینکه جز اخبار روزنامه‌ها وسیله دیگری در دست نداشت راه خطا نرفته بود.

لاسانی مسئله دو آپارتمان را که رو بروی هم بودند مطرح کرده بود. ژرفایکجا صبح آنروز پس از اتمام کارهای تنظیف مطب بطرف دیگر آپارتمان یعنی بقسمت نشیمن رفته و بعد از ظهر راهنم در آن بسر برده بود. وقتی بیماری یا کسی با آپارتمان مطب هر اجعه میکرد او بوسیله زنگ خبردار می‌شد.

روز شنبه که فاجعه اتفاق افتاد، او باز در قسمت نشیمن آپارتمان بود و پنجره‌هارا گشوده و سرگرم گردگیری بود

لاسانی از این هم پا فراتر گذاشته بود. زیرا تلفن همگه گوشاهای او را بازنگری کرده بود. او سه بار سعی کرده بود تا بی آنکه زن در بان متوجه درودش شود وارد آپارتمان شود.

دوبار زن در بان جلو او را موقع عبور گرفته بود. بار سوم لاسانی توانسته بود بی آنکه در بان متوجه شود با آسانسور بالا رود.

بنابراین بعید نبود که در بان بی آنکه متوجه باشد اولین زاد را در آپارتمان ندیده باشد

پس باین ترتیب ممکن است حدس بن فیم که دکتر زاد نیز توانسته بهمین وضع وارد خانه شده و بدون آنکه در بان متوجه او شود خانه را ترک گفته است.

بعلاوه تردیدی نیست که شخصی در حالیکه بسته‌ای زیر بغل

تبه کاری در دام

داشته از آپارتمان خارج گردیده است زیرالباسهای زن جوان ناپدید شده. آیا از دربان پرسیده بودند که دکتر نگرل موقع خروج از آپارتمان بسته‌ای با خود داشته یا نه؟

این ماجرا توجه خانم مکره را نیز بخود جلب کرده و اورا بهیجان و داشته بود او پرسید:

— تو فکر می‌کنی که ممکن است این ماجرا فقط در نتیجه حادثه‌ای انفاق افتاده باشد؟
— همه‌چیز ممکن است.

— تو خوانده‌ای که درباره نامزد دکتر نگرل چه نوشته‌اند؟
— هنوز نخوانده‌ام.

در روز نامه مکره این مطلب در صفحه سوم چاپ شده بود.
عکسی از بیک دختر جذاب با قیافه بشاش چاپ کرده بودند. او صادقاً نه
بدور بین چشم دوخته بود.
عنوان از این قرار بود:

«قرار است ها پائیز امسال ازدواج کنیم»

دختر بجای «قرار است» نکفته بود که «قرار بود»
او خیلی خوبیان بود و از خود و نامزدش اطمینان داشت.
— قرار است...

با اطلاعاتی که لاسانی بدست می‌آورد بدون شک او سه روز تمام بیخوابی کشیده بود.
دیشب تو انسیم با نامزد دکتر نگرل در منزلشان مصحابه‌ای
آن تیپ بددهیم.

نام دختر خانم هارتین شاپوئی است و بیگانه دختر نوئل شاپوئی
و کیل معروف پاریس است.
آقای شاپوئی و دخترشان با گشاده روئی مارا در خانه خود که
در کوی بالک، چند قدمی «سن پر» قرار دارد پذیرفتند.

ژوئی سیضنون

پدر مارتین با بزرگواری تمام هارا با دختر خود تنها گذاشت و اجازه داد دخترش آزادانه بسیاری از الات ما پاسخ دهد. قبل از متذکر می‌شوم که مارتین شاپوئی دختر ۲۴ ساله‌ای است و کاملاً دختریست متجدد و امروزی. بعد از گرفتن لیسانسی حقوق مارتین وارد دانشکده طب شد و اکنون سال سوم این دانشکده را طی می‌کند.

او دختر باهوشی است که بورزش علاقه فراوانی دارد و هر سال زمستان بهورزش اسکی می‌پردازد. مارتین بهیچ وجه از این واقعه خونسردی و اعتماد خود را از دست نداده و هم‌چنان خوشبین و امیدوار است. نامبرده درمورد نامزد خود گفت:

— من وزیریلبرت مدت ششم‌ماه است که با هم نامزد شده‌ایم. از یک سال پیش هاباهم آشنا بوده‌ایم و چندماه بعد از آشنائی مان اورا بخانواده خود معرفی کردند. پدر و مادر من همان اندازه که بمن اعتماد دارند، با او نیز اعتماد دارند.

— شما کجا با هم رو بر و شده‌اید؟

— پیش پروفسور لهبیه سرگرم آموزش بودم که بازیلبرت که که دستیار ایشان است آشنا شدم.

— شما قصد دارید به تمهیلات خود در رشته طب ادامه بدینید و با شوهر تان بکار بپردازید؟

— نقشه‌ما همین است. من امیدوارم بتوانم حداقل تابعه دار نشده‌ام اورا باری کنم.

— شما خانم زاورا می‌شناسید؟

— من هرگز با او رو بر و نشده‌ام.

— نامزد تان درباره او باشما حرفی زده؟

— بطور تصادفی نله.

— ازاو بعنوان یک دوست باشما حرف می‌زد؟

— می‌توانید صادقاً هتر بامن حرف بزنید. من منظور شمارا

تبه کاری در دام

خوب درک می‌کنم . شما می‌خواهید بدانید خانم ژاو با نامزد من رابطه داشته یا نه.

- من جرأت نداشتم سؤال خود را با این صراحت مطرح کنم .

- برای چه؟ فعلا همه درباره این رابطه بحث می‌کنند. من بخوبی اطلاع دارم که ژیلبرت قبل از آشنائی با من با زنان مختلفی رابطه داشته و اگر بعد هم چنین رابطه‌ای با کسی میداشت حسود نبودم ولی هیچ نمی‌توانم قبول کنم که بین او و خانم ژاو سروسری بوده است.

- بچه دلیل؟

- به سبب خصوصیات اخلاقی ژیلبرت. او بیش از همه چیز بکار خود علاقمند است.

- حتی بکارش بیش از شما علاقه دارد؟

- شاید همینطور باشد. چند سال است که می‌تواند سروسامانی بخودش پدهد ولی با علاقه‌ای که بکار تحقیق دارد با پروفسور لهبیه کار می‌کند. او به یول چندان اهمیت نمیدهد و احتیاجات او محدود است. شما که آپارتمن او را دیده‌اید.

- من میدانم که شما به آپارتمن نامزدتان رفته‌اید.

- من این موضوع را پنهان نمی‌کنم. از پدرم هم آنرا مخفی نداشتم. مابه‌همدیگر علاقه داریم و در پائیز باهم ازدواج خواهیم کرد. هیچ دلیلی نمی‌بینم که وقتی دلم خواست بدیدن او نروم. من میدانم که ژیلبرت در سابق با چند زن رابطه داشته ولی او همیشه ازدواجی که مشکلاتی بدنیال داشته باشد و باعث تلفشدن وقت او گردد پرهیز داشته است.

- ممکن است که او به او لین ژاو علاقمند شده باشد. عشق یک چیز ارادی نیست.

- در این صورت من متوجه آن می‌شدم.

- از آن زمان که پلیس از ژیلبرت بازجوئی کرده در صدد دیدن

او بر نیامده اید!

— من چندبار به اوتلفن کردم. در حقیقت ما مدت زیادی از وقت خودرا با تلفن کردن به همیکر می‌گذرانیم. اگر من در این مدت به خانه او نرفتام از این جهت بوده که او مایل است تا آنجا که می‌تواند من را از ماجرا دور نگهدارد. چون دم در خانه او همیشه عکسها منتظر فرصتی هستند.

— عکس العمل پدرتان در این مورد چگونه بود؟
مارتن لحظه‌ای مرد ماند.

— او ابتدا ناراحت شد چون برای یک وکیل دعاوی سروکار داشتن با این جو رماجراءا صورت خوشی ندارد. ما باهم مدنی در این خصوص حرف زدیم. من و پدرم روابط دوستانه‌ای باهم داریم. او به ژیلبرت تلفن کرد که در صورت احیاج حاضراست هر کاری از دستش آمد برای او بکند.

— پدرتان نصایحی به ژیلبرت داد؟

— من به مکالمات آنان گوش ندادم. تنها چیزی که میدانم اینست که اگر باز پرس دوباره ژیلبرت را در مورد بازجوئی قراردهد پدرم به عنوان وکیل او همراهش خواهد بود.

— نامزد خودرا عصر روز شنبه دیده‌اید؛ چون من حدس میز نم که شما معمولاً روزهای یکشنبه را باهم می‌گذرانید.

— من عصر شنبه اورا ملاقات نکردم، چون من و پدر و ما درم ظهر شنبه بیرون از پاریس رفته بودیم. هادر «سین پور» خانه پیلاقی کوچکی داریم و تعطیلی هفته را آنجا می‌گذرانیم ژیلبرت صبح یکشنبه با اولین قطار به ما ملحق شد. او اتومبیل ندارد.

— او متفکر و ناراحت بنظر نمی‌آمد؟

— او مثل همیشه بود. ماقسمت اعظم وزرا به گردش پرداختیم و پدرم که صبح دوشنبه در پاریس کارداشت یکشنبه شب اورا با اتومبیل به پاریس رسافید.

- هیچ برای شان پیش آمده که برای دیدن نامزد تان به بولوار

هوسمان بروید؟

- فقط یکبار. در آن موقع من از آن حوالی هبور میکردم.
دلم میخواست محلی را که او کار می کند بشناسم. من دوست دارم
محیطی را که نامزدم در آن کار می کند خوب بشناسم تا بتوانم همیشه
به فکر او باشم.

- ژفرا راهنمائی تان کرد؟

- بله، بوسیله خدمتکار، من هنوز نمی دانستم که نام او
ژفرا است..

- شما در صرسر ا منتظر ماندید؟

- بله، مثل یک بیمار. پیش از من دونفر مریض برای معاینه
آمده بود.

- شما وارد اتاق معاینه و دفتر کار دکتر شدید؟

- من از تمام اتفاقها بازدید کردم.

- اتفاقهای آپارتمان نشیمن راهم بازدید کردید؟

- نه، هن از قسمتی حرف می زنم که مطب دکتر زاو انجا قرار
گرفته است. آپارتمان دست چپی رامی گوییم.
در صحبت هارتیں هیچ گونه ناراحتی و تردیدی وجود نداشت
بینجهت بیشتر اصرار ورزیدیم.

- شما وارد اتاق خواب هم شدید؟

او بی آنکه قمزشود چشم به چشم مادوخت و افزود:

- بله من حتی وارد سالن حمام هم شدم. آنجا چمدان و وسائل
آنباشته شده بود.

مگر ه مقاله را به زن خود داد و در آن حال که زنش سرگرم
خواندن آن بود زیر چشمی اورازیر نظر گرفت. چون از پیش میدانست
که اوروی چه مطلبی انگشت خواهد گذاشت. همانطور که مگر ه حدس
زده بود خانم مگر ه چند بار آه کشید آخر سر به جای آنکه سر خود را به

سوی او بسیار گرداند، به دور دست خیر شد و گفت:

دختر عجیبی است!

مگر و اندود کرد که حرف او را نشنیده است خانم مگر.

پرسید :

– توانین رفتار اورا تأیید می کنی؟

– چه رفتاری؟

– پس نخواندی؟ دیدار از بولوار هوسمان. اتاق خواب...

زمان من...

مگر مردد ماند او نمی خواست زن خود را ناراحت کند ولی با اینحال گفت،

– توبیادنداری؟ جنگل کوچک شوروز یادت رفته؟

اگر مارتین شاپوئی موقع پاسخ دادن به خبرنگار سخن نشده بود، بر عکس خانم مگر از خجالت آب شد.

– ولی آن با این خیلی فرق داشت.

– چرا؟

– فقط یک هفته بازدواجه ماما نده بود.

– آنها هم فقط دوماه بازدواجه خود داشتند.

– البته در صورتی که واقعا با هم ازدواج کنند

– اگر زن و شوهر نشدن دختر مقص نیست.

خانم مگر در حدود ربع ساعت اخمهایش را توبیهم کرد.

قدم زنان به انتهای کانال رسیدند. آخر سرخانم مگر لبخندی زد

و پرسید :

– بچه منظور این حرف را پیش کشیدی؟

– چون حقیقت داشت.

– با وجود این تو اگر جای دختر جوان بودی آنرا با

افتخار تمام به روز نامه نویس ها تعریف می کردی؟

مگر که جوابی برای این سوال پیدا نکرد ترجیح داد که

پیپ خود را پر کند. وقتی برای روشن کردن آن ایستاد قطره های درشت باران روی زمین و کلاهش باریدن گرفت.

۵

آن شب بعدازیک هفته که هوا صاف و آفتابی بود رکبار نایاسی از شب ادامه یافت. بامداد آنروز هوا خنک تر شده بود مهی خاکستری رنگ خیابانها را انباشته بود و آفتابی رنگ باخته می تایید.

آنچه خلق مگر راتنگ می کرد وضع هوا نبود. وقتی او می خواست برای خرید روزنامه بروود زنش ماقنده هر روز از او پرسیده بود:

- برای امروز برنامه ای داری؟

مگر مثل روزهای دیگر جواب داده بود که برنامه ای ندارد.

اگر نهاد را امروز درخانه صرف کنیم تو کسل خواهی شد؛
مگر که منظور اورا در نیافته بود پرسیده:

- چرا کسل بشوم؟

- من دیگر پاها یم بدرد آمده. دلم میخواهد دیگر روز توی خانه استراحت کنم.

در حقیقت غذا خوردن در رستوران ها نبود که او را بوحشت می انداخت، بلکه پیاده روی در خیابانهای پاریس دیگر اورا از پا انداخته بود. آنروز چه روزی بود؟ مگر از آن روز که در مرخصی بسرمی برد دیگر اصراری به دانستن آن نداشت. آنروز می باشد جمعه باشد و خانم مگر در عرض این چند روز دیگر خسته شده بود.

- همین الان برمی گردم.

ژرژ سیمنون

- تو ناراحت نیستی

- البته که نیستم.

- بعلاوه بایدلباسها یم راهم مرتب کنم.

خانم مکره برای خوش آیند شوهر خود هر روز لباس تازه‌ای به تن می‌کرد و اینک دیگر لباس تا بستانی آماده نداشت.

مکره اندیشید که در هر حال نمی‌باشد زن خود را اوادار کند که در رستوران کشیف محله شاپل نهار صرف کند و با پیاده اورا زیر باران در خیابانها دنبال خود بکشاند. او فکر می‌کرد که این موضوع باعث تفریح او می‌شود. آنروز هردو حسابی خیس شده بودند. هر وقت رگباری شروع می‌شد مکره به زن خود می‌گفت:

- تصور کن که حالا در کنار دریا هستی!

این موضوع اهمیتی نداشت. شاید او واقعاً از پادرد ناراحت بود بعلاوه او همیشه زود رنج و حساس بود.

مکره روزنامه‌های خود را خرید و علیرغم هوای نامساعد کنارترانم نشست و گیلاسی مشروب سفارش داد. در روز نامه‌های صبح خبر جالبی وجود نداشت. آنها آنچرا که روز نامه‌های عصر منتشر کرده بودند با شرح وبسط بیشتر تکرار کرده بودند.

مکره ناگهان خلائی احساس کرد. گفتی ما جرا از شور و حرارت افتاده بود. او احساس سرخوردگی می‌کرد. اولین فکری که از مغزش گذشت اینبود:

- پس درآداره آگاهی چه می‌کنند؟

او به زانویه و دیگر کار آگاهان و مأمورین پلیس فکر می‌کرد که وظیفه‌شان حل کردن مسائل جنائی است بعد متوجه شد که اخمهایش توبیهم رفته است و از این موضوع به خود خنده دید.

او مانند یک خواننده عامی منتظر اطلاعات بود و مثل همه مردم اکنون فکر می‌کرد که مأمورین پلیس کارهای خود را انجام

نمیدهند. در این هنگام اصرار روزنامه نگاران را که در جریان جنایات هیجان انگیز دمت از سراو بر نمی داشتند بخوبی درک می کرد. آنها مرتبأ به ادمی گفتند:

— یك خبری بدها بده. هر طور شده یك جیزی بمانگو.
مگر از بیکاری بقیه مقالات روزنامه، صفحه حوا ادث، مصاحبہ —
هائی که با ستارگان سینما شده بود و حتی مطلب مفصلی در مورد آینده تلویزیون را نیز خواهد.

بقیه بامداد بدون هیچ ماجرایی سپری شد. او در خیابانها قدم زد و در دوبار چند گیلاس مشروب نوشید وقتی بخانه برگشت خانم مگر که از فیامدن با او پشیمان شده بود انتظارش را می کشید.

— تو عصبانی نیستی؟

— برای چه؟

— امیدوارم تصویر نکنی که من همراه تو کسل می شوم. من واقعاً از پادرد ناراحتم...
— می دانم.

— این موضوع مانع بگردش رفتن تو نمی شود.
آن روز نیز احتمال رگبار و باران می رفت چون خورشید داشت ابرها پنهان مانده و آسمان خاکستری بود. با این حال مگر با قیافه گرفته بدون مقصد معین بیرون رفت.
وقتی به میدان ولتر رسید دانه های درشت باران شروع به ریختن کرد.

او وارد کافه ای شد که روی شهرباری قرار داشت. پشت کافه سالن بیلیاردی وجود داشت مگر بخود نوید داد اگر هم بازی مناسبی گیر آورد یك دست کامل با او به بازی خواهد پرداخت اور سبق مهارت زیادی در بیلیارد داشت و از صدای بهم خوردن گلوله های بیلیارد لذت می برد.

روی هیز بیلیارد روپوش انداخته بودند. چند نفر هم کنار

پنجه ورق بازی می‌کردند . مگرنه فزدیک آنان نشست . او از جای خود هر دو بازی کن را می‌دید . یکی از بازی‌کنان وقتی ورق خوبی به دستش می‌رسید برمی‌گشت و دوستانه به مگرنه چشمک می‌زد .

از چهار نفری که مشغول بازی ورق بودند مردی که سالخوردۀ تر از دیگران بود وقتی روزنامه فروش وارد سالن شد پیش از همه دست پیش‌بند ورزنامه خربید . پیش‌بند بی آنکه نظری به آن هیندازد آنرا روی میز پهلوئی گذاشت و به بازی پرداخت .

آخر سر خبر تازه‌ای درباره هاجرا چاپ کرده بودند . برخلاف تصور مگرنه اداره آگاهی بیکار ننشسته بود ولی در هر حال ممکن بود که دوبار در روز خبرهای هیجان‌انگیز به روزنامه‌ها داد .
دکترزاده موقع وقوع قتل در پاریس نبوده است .

کار آگاه زانویه در کان

جواهرات زن مقتول

مگرنه از تماشای بازی‌کنان دست برداشت و به خواندن روزنامه پرداخت لسانی خبرنگار در مقابل خود چنین نوشت :
«ماجرای بولوار هوسمان در ۲۴ ساعت اخیر شکل کامل‌تازه‌ای بخود گرفته و بعد از این باید منتظر اطلاعات تکان دهنده و جالبی شد .»

شخصی که با شایستگی و لیاقت تمام عهددار تعقیب این ماجرا شده گویا کار آگاه زانویه می‌داشد که در غیاب کلانتر مگرنه کارها را بدست گرفته است .

از همان ابتدای شروع تحقیقات ، مأمورین سیار پلیس مأمور شده بودند که هادموازل ژوسراند پرستار دکترزاده اکه هنوز هم در ویلای ماری ترز بسرمی برد مورد استنطاق قرار دهند .

ما از نتايجی که از این تحقیقات عاید اداره آگاهی شده اطلاعی نداریم وزانویه به هیچ وجه حاضر نشده است روزنامه نگاران را در این

بیهکاری در دام

حورد در جریان بگذارد . لیکن دیر و زصیح یکی از خبرنگاران ما در آداره آگاهی موفق شده است کار آگاه زانویه را که به شتاب تمام با اتومبیل حرکت می کرد تعقیب کند .

خبرنگار ما توافقه است تا «اورلی» به تعقیب کار آگاه بپردازد زانویه در این مکان خود را به هواپیمای نیس که چند لحظه بیشتر به پرواز آن باقی نمانده بود می رساند .

ما بدون تلف کردن وقت به خبرنگار خود دره کوت دازور ، تلفن کردیم و بدین ترتیب اطلاعات تازه و مهمی را که از نظر خوانندگان خواهد گذاشت بدست آوردیم .

همانطور که در شماره های پیش اطلاع داده بودیم مادمواژل ژوسران به هیچ وجه حاضر به گفتگو با روزنامه نویسها نیست فقط گاهی خبرنگاران نام برده را در باغ ویلا همسراه کودک از دور میبینند .

این ویلا که برای ۶ هفته بوسیله دکتر ز او اجاره شده است ، کمی دورتر از شهر واقع شده ، این عمارت در اویل قرن ۲۰ به رنگ زرد ساخته شده و از ابنیه مجلل زمان خود بوده است . باغ آن که بسیار وسیع است پراز درختان اوکالا پیپتوس و صنوبر می باشد .

روزنامه نگاران و عکاسان مدت سه روز بجهوده در اطراف درودون و پلاکمین کرده اند لیکن در آهنی بروی آنها گشوده نشده است . کار آگاه زانویه ، به محض رسیدن به ویلا همسراه کار آگاه دیگری به داخل پذیرفته شده و گفتگوی او با مادمواژل ژوسران سه ساعت بطول انجامید است .

مادمواژل ژوسران در حدود پنجاه سال و شاید هم بیشتر دارد او پیوسته عبوس و ناراحت بنظر هی دسد و چهره ای رنگ باخته دارد . ژوسران گویا در یکی از مطب های خصوصی پرستار بوده و دکتر ز او همانجا هنگام تواد نوزاد استخدامش کرده است .

ژرژ سیمنون

نامبرده هیچ وقت شوهر نکرده است و از قیافه‌اش پیداست که تاکنون با هیچ مردی سروسری پیدا نکرده خبر نگار ما جزئیاتی در مورد زندگی خنم و آقای زاو در کان تا آن لحظه که فاجعه اتفاق افتاد تهیه کرده که بچاپ آن مبادرت می‌ورزیم.

در کان آنها از اتومبیل خاکستری خود که بوسیله آن از پاریس آمده بودند استفاده می‌کردند. دکتر زاو هر روز صبح زن و پرستار و دختر کوچک خود را به پلاز می‌رسانید ولی خود به میدان تنیس که در همان فزدیکی بود برمی‌گشت و مدت دو ساعت با یک پروفسور مشغول بازی می‌شد.

روی پلاز اواین زاو هر گز با کسی نمی‌جوشید. او بادختر خود حمام می‌گرفت و سپس روی ماسه‌های ساحل زیر چتر دراز می‌کشید و پرستار از بیچه مواظبت می‌کرد. حوالی ظهر دکتر باز می‌گشت و همگی بویلای ماری ترز مراجعت می‌کردند.

خبر نگار ما توانسته است با آشیز خانه که برای مدت تعطیلات استخدام شده بود تماس بگیرد و با او گفتگو کند.

— آنها کانون خانوادگی گرمی داشتند؟

— من نمیدانم.

— هر گز اتفاق می‌افتد که با هم مشاجره کنند؟

— من متوجه مشاجره‌ای نشده‌ام.

— شهر گز آنها را موقع هم آغوش شدن غافل‌گیر کرده‌اید؟

— آه! آقا...

دکتر بعد از ظهرها را به خواندن روزنامه‌های طبی در ته با غم گذرانید. یاد راه کنواخت به گردش مر پرداخت و در بار مازستیلک گیلاسی می‌زد.

کارآگاه زانویه بعد از خروج از ویلاکه اندیشناک بنظر می‌آمد، از هر گونه توضیحی خودداری کرد و به طرف فرودگاه حرکت کرده است. اما امروز صبح زانویه بعد از مذاکره و مشورت با کوملیو باز پرس مصمم شده تاروز نامه نگاران را بیندیرد و اطلاعاتی درمورد سفر خود در دست آنان بگذارد.

این مصاحبه درست ما فند کنفرانس‌های مطبوعاتی کاخ سفید بزرگ‌تر شد هریک از خبرنگاران سوالات خود را مطرح کرده و کارآگاه بهر کدام آنها که صلاح میدانست پاسخ می‌گفت: اینک در چند کلمه بجزئیات زندگی خانم و آقای زاو قبل از برگزار شدن هریک از خبرنگاران سوالات خود را مطرح کرده و مطرح کرده است.

تمام این اطلاعات از مادموازل زوسران پرستار بجهه تهیه شده است.

روز جمعه در حدود ساعت ۹ شب که دکتر زاو برای قدمزن در سویلا بیرون رفته بود، اولین زاو خطپاریس را خواسته و مدتی طولانی با تلفن بمکالمه پرداخته است.

کارآگاه به خبرنگاران افشا کرده شماره درخواستی خانم زاورا بدست آورده و شماره متعلق بدکتر نگرل و تلفن منزل او در خیابان سن پر بوده است.

ازدکی بعد خانم زاو پرستار می‌گوید:

— فردامن در کاننخواهم بود و برای دیدن یکی از دوستانم به سن تروپز خواهم رفت.

بعد درباره کارهای منزل دستوراتی میدهد.

بعید نیست که او همین مطلب را به شوهر خود گفته باشد.

بدون شک خانم زاو سوار انومبیلی که ساعت ۸ و ده دقیقه از کان حرکت می‌کند شده و بعد بوسیله تاکسی به فرودگاه رفته است.

در اینجا است که یکباره کارها صورت دیگری بخود می‌گیرد.

زره سیهون

هماییدانیم که دکتر ژاو در تعقیب زن خود به فرودگاه رفته ولی به هواپیمای ساعت نه وریع فرسیده است از این رو با هواپیما بلند پرواز کرده تا هر چه زودتر به زن خود ملحق گردد.

اظهارات مادموجازل زوسران این تصوری را برهم میزند و دکتر ژاورا بطور دیگری بما نشان میدهد.

ژاو ویلای هاری ترز را اندکی بعد از زن خود ترک گفته گفتی او در پی فرصتی بوده تاراه برای انجام مقصودش باز باشد، آنکاه با اتومبیل خود بسوی فرودگاه نیس رسیار شده و سه دقیقه دیرتر از حرکت هواپیمای پاریس رسیده است.

او در باره زن خود از هیچ یک از کارمندان فرودگاه اطلاعاتی نخواسته، بنا به عقیده پرستار او در این لحظه نمیدانست که خانم ژاو با هواپیمای پاریس حرکت کرده است و او واقعاً خیال می‌کرد که زنش برای دیدن یکی از دوستان خود به سن تر و پن رفته است.

پس در حقیقت این دکتر ژاو بوده که با استفاده از غیبت زن خود می‌خواست بپاریس فرار کند.

این موضوع همانطور که تحقیقات پلیس ثابت می‌کند با حقیقت ورق میدهد.

مگر ه صفحه روزنامه خود را بنگرداند. در صفحه سوم عنوان جدیدی جلب نظر می‌کرد:

زندگی سری دکتر ژاو

«بهتر از همه‌ای نیست که ما سؤال و جوابی را که در دفتر کار ژانویه کارآگاه رد و بدل شده منتشر کنیم. دفتری که ژانویه در آن مستقر شده محل کار کلانتر مگر که فعلا در مرخصی بسرمیبرد می‌باشد.

تبهکاری در دام

- مادمواژل ژوسان بسا رضایت کامل به سؤالات شما
پاسخ داد؟
- نه. در حقیقت ما مجبور شدیم تایکی یکی جوابهای خود را
بازحمت زیاد از زبان او بیرون بکشیم.
- او به اربابان خود وفادار بنظر می‌رسد؟
— من فکر می‌کنم که او از تمام آدمیان بیزار است و نسبت
به همه کینه میورزد.
- روابط او با خانم زاو چگونه بود؟
— فکر می‌کنم که علاقه‌ای با او نداشت.
- خلاصه عقیده دارید که او هیچ کس را دوست ندارد؟
— او فقط به چه که در حقیقت او را بچه خود می‌پندارد.
علاقمند است.
- فکر می‌کنید او عادت به استراق سمع داشته باشد؟
— در اینجا مگر جمله‌ای بر زبان رانده بود که بدون تردید
هزارها خواننده زن را بر علیه خود بر می‌انگیخت.
- مگر همه زنها پشت در به استراق سمع نمی‌پردازند؟
— شما نسبت بگفته‌های او اطمینان دارید؟
- تا کنون هر چه او گفته مورد تحقیق قرار گرفته.
— دیگر در پاریس بازن دیگر رابطه‌ای داشت؟
— بله، او از حدود رابطه‌نیز یافرا اتر گذاشته بود. شاید بتوان
کفت عشق آتشینی در کار بوده.
- زنی این مطابرا می‌دانست:
— رسماً خیر.
- مادمواژل ژوسان در جریان بود؟
— ظاهراً.
- دیگر اشخاص هم از ماجرا خبردار بودند؟

زوز سیمنون

- زوزفا.

- چرا؟

- چون دکتر ژاو با دختر آنتوانت که در چند قدمی خیابان هوسمان منزلدارد رابطه داشت.

- زوزفا به این امر رضا پیت داده بود؟

- بله.

در این موقع کار آگاه ژانویه جزئیات تکاندهنده‌ای را برای مافاش کرد. در حدود دو سال پیش آنتوانت شووه، دختر زوزفا که در آن هنگام در مغازه‌ای فروشندگی می‌کرد، مبتلا به بیماری ریه می‌شد و دکتر ژاو معالجه اورا به عهده می‌گیرد.

با یید متذکر شد که آنتوانت در ظاهر شباخت زیادی با اولین ژاو دارد، او نیز مانند خانم ژاو دارای اندامی لاغر و چشم‌انی قرسان می‌باشد.

ژاو برای دیدن او به خیابان واشنگتن که منزل دختر در آن قرار دارد میرفت. دختر جوان چون به استراحت کامل احتیاج داشت دکتر اورا دوماه به خرج خود به بیلائق فرستاده بود.

بعد از مراجعت از بیلائق دکتر هم‌چنان به دیدار دختر جوان ادامه می‌دهد.

بهمین علت بود که عده‌ای دختر جوان را جلف و سبک می‌پنداشتند. بعد از معالجه آنتوانت دیگر از کار خود دست کشیده بود و دکتر ژاو سر هر فرصتی هر روز بدیدن او می‌آمد.

- حتی وقتی زوزفا پیش دخترش بود؟

- بله، زوزفا مخالفتی نداشت، در نظر او دکتر ژاو به خدائی می‌مانست که حق دارد هر چه دلش خواست انجام دهد.

- دکتر ژاو روز شنبه می‌خواست پیش آنتوانت برود؛ زن در بان خانه آنتوانت تأسیید کرده که دکتر ژاو را

تبهکاری در دام

درست سه ربع ساعت بعد از زمین نشستن هواپیما در اورلی دیده است.

- در آن موقع ژرفای درخانه دختر خود حضور نداشته بنا بر این مانند باشد به گفته های آنتوان استناد کنیم. بنا به اظهارات آنتوان زاو ساعت ۷ شب خانه او بوده. اورلی ساعت برای رسیدن به ایستگاه لیون خانه را ترک گفته است.

- ژرفای چطور؟

- او همچنان ادعا می کند که اندکی بعد از خروج دکتر نکرل آپارتمان را در حدود ساعت ۶ ترک گفته و به منزل دختر خود رفته است.

- ژرفای دکتر زاو را درخانه دختر خود یافته است؟

- بله.

- او فیز نا ساعت ۷ باز او و معشوقه اش بسربرده؟

- او چنین اظهار می کند.

- پس بنا بر این زاو موقع وقوع قتل در محل جنایت نبوده؛ کار آگاه رانویه در این موقع بطور قاطع این نظر را تأیید نکرد. ژرفای آنتوان از فوق العاده نسبت به دکتر زاو وفادار می باشد بعید نیست که به شهادت دروغ تسلیم یجویند. از طرفی در بان آپارتمان آنتوان با اینکه ورود اورابه آپارتمان دیده خروج او را به خاطر نمی آورد. البته او اظهار می کند که در حدود ساعت ۷ به مقازه سرخیابان رفته و مدت یک ربع سرکار خود نبوده است و امکان دارد که دکتر زاو در این ساعت خارج شده باشد.

از اطلاعات بالا چنین می توان حدس زد که دکتر زاو که در ساعت ۷ شب آپارتمان آنتوان را ترک گفته، دیگر وقت رفتن به بولوار هوسمان و کشتن زن خود و مخفی کردن جسد او در گنجه و شناختن به سوی ایستگاه لیون را نداشته و این کار امکان پذیر نبوده است.

نظریه بالا چندان قطعی نیست و تحقیقات دیگری در جریان است که این نکته را امروز روشن خواهد ساخت.
مگر اندیشناک بود. در اینجا مطلبی بود که همچنان تاریک مانده بود، مگر پاردون به او نگفته بود که دکتر زاو مبالغی مغروض است و در وضع ناراضی بسیاری برد؟
آنتوانت که در خانه مخفری در خیابان واشنگتن میزیست نمیباشد زیاد برای دکتر خرج بترآشد.
بعلاوه مگر به زانویه اندکی حسادت میورزید زیرا موقیت در اینکار اهمیت بسزائی داشت اداره آگاهی همیشه در تأمین مخارج تحقیقات بسیار خسیس بود، در حالیکه اینبار هزینه مسافت زانویه را به کان باهوای پیما عهدهدار شده بود، از این لحاظ بدون تردید مقامات بالانیز به این ماجرا اهمیت فوق العاده‌ای قائل بودند.

زن و جواهراتش

گاه به گاه، یکی از بازیکنان نظری به مگر می‌انداخت یکی از آنان نیز خم شدتا نگاهی به روزنامه بکند. او پرسید:
- قاتل خود ژاونیست؟
- هنوز معلوم نشده.
- بنظر من جزا و کس دیگر نیست.
بدون تردید اگر او مطلب آن روزنامه را میخواند با این صراحت اظهار نظر نمی‌کرد.
سفر کار آگاه زانویه به کان نتیجه دیگری در برداشته که بسیار حیرت انگیز است.

چندین روز است شایع شده که خانواده ژاو وضع مالی خوبی نداشته‌اند، دکتر زاو مبالغی مغروض بوده است.
فکری که بلا فاصله به مغز آدم خطور می‌کرد این بود که ژاو

تبهکاری در دام

بدون تردید مخارج اداره خانواده دیگری را به عهده داشته و شاید با زن ولخرجی رابطه داشته است چون او قمارباز و اسراف کار نیست.

بنابراین عایدی دکتر ژاو درآمد هنگفت زن او بچه ترتیبی فله می‌شد.

راز این کار را نیز مادموازل ژوسان برای پلیس فاش کرده است.

مادموازل ژوسان اینکار را بخاطر گرفتن انتقام یا بدون نظر انجام داده برای ما روشن نیست. کار آگاهه ژانویه درست موقعی که بپا خاسته و قصد ترک ویلا ماری ترز را داشت پرستار پرسید:

- شما نمی‌خواهید صندوق جواهرات خافم ژاو را با خودتان ببرید؟ چون من باطفل و زن آشپز دراین ویلا تنها بس می‌برم و نمی‌خواهم مسئولیت حفظ آفران به گردن بگیرم.

- این جعبه کجاست؟

- در اتاق خانم ژاو، او همیشه موقع مسافت آنرا با خودش می‌برد. من تعجب می‌کنم که اینبار چرا آنرا با خود نبرده است. جعبه جواهرات چمدان کوچکی است و همانطور که انتظار می‌رفت با کلید قفل شده بود.

مادموازل ژوسان که بدون تردید در جریان اکثر جزئیات زندگی ژاو می‌باشد گفت:

- من میدانم کلید کجاست.

بعد کشوکمی را که کلید در توی آن لای دسته‌ای از ملافه‌ها فرا داشت اشاره می‌کند.

کار آگاهه ژانویه حیرت خود را از مشاهده جواهیر ای که متعلق به خانم ژاو بوده مخفی نکرده است. هنوز در حدود آنها ارزیابی

به عمل نیامده است ولی می‌توان حدس زد که ارزش آنها که شامل انگشت‌تری، دست‌بند و گردن بند و سنجان سینه و گوشواره می‌باشد از سی میلیون مت加وز باشد این جواهرات همه از جواهر فروشی‌های معتبر خیابان «په» خریداری شده است.

اینک خوانندگان بی می‌برند که منظور ما از تغییر ماهیت ماجرا چه بوده است.

ما انتظار داشتیم مدارکی بدست آوریم که دکتر زاو با استفاده از سادگی و ثروت زن خود تمام دارائی او و خود را به پای معشوقه خود می‌ریخت.

در حالیکه اینک بطور غیرمنتظره دریافت‌هایم که این خانم زاو بوده که در صرف درآمد خود اعتدال را رعایت نمی‌کرده و معشوقه دکتر زاوه چنان به زندگی محققر خود قانع بوده است.

ما توانستیم با برادر مقتول ایولوگرک بوسیله تلفن تماس حاصل کنیم. او هم چنان در هتل اسکریپ سکونت دارد و علت این اقامت طولانی را در پاریس ازما مخفی نداشته است.

او منتظر است تا جسد خواهر خود را به کونکارنو ببرد تا در گورستان خانوادگی به خاک سپرده شود و برای اینکار دکتر زاو شوهر مقتول باید رضایت بدهند.

— شما درخواست خود را ازاو کردید؟

— من نتوانستم اورا به بینم حتی با تلفن هم نتوانستم با او تماس بگیرم به اینجهت نامه‌ای بوسیله وکیلیم به او فرستادم. چون فمی خواهم خودم شخصاً هیچ گونه رابطه‌ای با این مرد برقرار کنم ولی تا کنون هیچ گونه جوابی دریافت نکرده‌ایم.

آیا سرجسد زن مقتول بین شوهر و برادر مشاجره‌ای در خواهد گرفت؟

وقتی مابا لوگرک تماس گرفتیم هنوز از جریان کشف جواهرات خواهر خود اطلاعی نداشت ما از او سؤال کردیم:

تبه کاری در دام

- خواهر تان لوند نیز بود ؟
- به عقیده من خیلی کم . ملی رغم ثروتی که داشت از لباس دوختن در سالن های مجلل و گران قیمت خودداری می کرد و قسمت اعظم لباسهای خود را بدست خود می دوخت .
- او به جواهرات علاقه داشت ؟
- باید گفت او هیچ وقت جواهری بخود نمی زد . وقتی مادرم مرد جواهرات اورا بین زن من و خواهرم تقسیم کردند . آنها ارزش چندانی نداشتند و از مدد افتاده بودند . اولین اجازه داده بود تازن من بدلخواه خود اول سهم خود را انتخاب کند .
- با این حال اودارای جواهراتی بود که در حدود سی میلیون قیمت دارد .
- گفته بید چقدر ؟
- در حدود سی میلیون .
- چه کسی چنین ادعائی می کند ؟
- آنها را در کان بدست آوردند .
لوگر ک ناگهان پشت تلفن صدای خود را هوض کرد .
- می خواهید از این موضوع چه نتیجه ای بگیرید ؟
- هیچ ، فقط می خواستم بدانم شما می دانید وقتی خواهر تان هنوز ازدواج نکرده بود علاقه شدیدی به جواهرات ، الماس و طلا داشت یا نه ؟
- فکر می کنم که او حق داشتن چنین علاقه ای را داشته باشد .
- بدون شک .
- بعلاوه به شما یاد آور می شوم که با سهمی که او از کارخانه می برد می توانست بدون توصل جستن به شوهرش هر خرجی بخواهد بگند آین پول متعلق به او بود نیست ؟
- از جهتی ، بله ...
- در این صورت من نمی دانم چرا مردم سعی می کنند بدانند

خواهر من چه می کرد. اگر او دلش می خواست برای خودش جواهر اتی
بنخرد فقط مر بوط به خودش بوده ،
— البته .

به چه جهت ایلو لوکر گک اینهمه آتشی شده بود ؟
طرف ظهر ما به خیابان واشنگتن منزل آنتوانت رفتیم .
پیاده رو پراز عکاس بود .

آپارتمنی که آنتوانت شووه در طبقه چهارم آن سکونت دارد
رنگ بدنفس دارد و عمارت کهنه ایست . آسانسور آن کار نمی کند .
بدین جهت مجبور شدیم از پله ها بالا رویم . لیکن هر چه در زدیم
بیهوده بود .

در این موقع در یکی از همسایه ها گشوده شد . زنی نسبتاً مسن
باموهای خاکستری که لباس سیاه پوشیده بود بمخبرداد :
— اگر دنبال مادموازل آنتوانت می گردید او در خانه
نیست ،

— مدت زیادی است که او از اینجا رفته ؟
دروز است .

— از دوروز پیش دیگر او را ندیده اید ؟
— نه . فقط مادرش دوبار اینجا آمده او کلید خانه را با
خود دارد .

— شما نمی دانید دختر جوان و سایل سفر هم با خود
برده یانه ؟
— شما او را دختر جوان مینامید ؟ کسی را که مرد هارا بخانه اش
راه میدهد ؟

— چرا می گوئید مردها ؟ مگر چند مرد را به خانه اش راه
می داد ؟

— عقیده من اینست که اگر زنی یک مرد را بخانه خود راه
داد مردهای دیگری نیز بخانه خود خواهد آورد . بخصوص وقتی

تبه کاری در دام

هادر نیز در این کار ناظر باشد که...
ما نتوانستیم کاملاً از عقیده این زن درباره ژرفای مطلع شویم
بیون باکینه‌ای که نسبت به مسایه خود داشت یکباره درخانه خود را
بهم کوفت و ناپدید شد.

آنتوان شووه کجا بسر میبرد؟ آیا او میخواسته از چنگ روز نامه
نگاران و عکسان فرار نند؟

پلیس بدون تردید از محل او اطلاع دارد چون شکی نیست
که در موقع لزوم از او استنطاق بعمل می‌آورد ما به کار آگاه
زانویه تلفن کردیم ولی او نشانی دختر جوان را بمانداد و گفت حالا
فایده‌ای ندارد که مرا حم او بشویم.

هما نظور که مشاهده می‌شود نتیجه گرفتن از مسئله مشکل
شده است و ماجرا به جای آنکه روشن تر گردد بغير نجات شده است.
سؤالات بیشماری از خاطر آدم می‌گذرد که پاسخ دادن با آنها
هنوز امکان پذیر نیست.

آیا اولین زاو در جریان روابط نامشروع شوهر خود بوده؟
بچه منظور روز جمعه، شب هنگام بخانه دکتر نگرل تلفن
گرده است؟ (باید متذکر شد که این تلفن نشان میدهد که ادعای
در بان خانه نگرل که گویا خانم زاورا دوبار در سابق درخانه دکتر
نگرل دیده است مقرن بحقیقت است)

— بچه علت خانم زاو که بدروغ گفته بود برای دیدن یکی از
دوستان خود به سن ترویز می‌رود، به پاریس پر واز کرده بود؛
آیا اولین و دکتر نگرل هم دیگر را روز شنبه ملاقات
کرده‌اند؟

آیا شهادت ژرفای آنتوان حقیقت دارد و دکتر زاو قبل
از حرکت « ترن بلو » وقت رفتن به خانه بولوار هوسمان را
نداشته است؟

و بالاخره بچه علت خانم زاو که زن لوندی نبود و علاقه‌زیادی

با استفاده از جواهرات نداشت، با ولع جنون آمیزی جواهرات را پیش خود انبار کرده است؟»
مگر ه روزنامه را تاکرد، آهی کشید و به پیشخدمت دستورداد
تا نوشیدنی دیگری برای او بیاورد. مردی که پهلویش نشسته بود
پرسید:

ـ قاتل همان است؟

ـ هنوز هم معلوم نشده

ـ باور کنید! جواهرا کمتر دستخوش حسادت می شوند تا
به خاطر آن آدم بکشند. فقط خون جلو چشم مردانی بسن و سال
مرا می گیرد!

کلانتر سعی کرد تالبخند نزند. مردی که سرگرم بازی ورق
بود به خیالش نمی رسانید که دارد با مردی صحبت می کند که در جریان
تمام فجایعی بوده که در پاریس رخ داده.
شکی نیست که اگر او این مطلب را میدانست با این اطمینان
اظهار عقیده نمی کرد.
مگر ه با استیاق بچه گانه ای به دو بازیکن بیلیارد چشم
دوخت.

زانویه کارها را خوب سر و صورت میداد. کلانتر آنون
می نوانست جنب و چوشی را که در داره آگاهی جریان داشت پیش چشم
خود مجسم کند. بدون تردید اینک دوباره سرگرم استنطاق ازدکتر
زاو بودند.

مگر ه آرزو می کرد که ای کاش در جریان این استنطاق حضور
داشت. بعلاوه مايل بود که نیم ساعتی نمیز رو در روی مادموازل ژوسران
پرستاری که از مردها نفرت داشت و با طیب خاطر بی آنکه چیزی از
او پرسند هاجرا ای جواهرات را افشا کرده بود بنشیند و سوالاتی از
وی بکنند.

اما نکته تاریکی در کار ژوفا وجود نداشت. مگر ه نظیر

تبه کاری در دام

اورا زیاد دیده بود او با خصوصیات مستخدمه های مطیعی که تمام عمرشان را به ارباب خود وفادار می‌مانند لیکن وقتی پسای مصالح دخترشان به میان آمد کمتر گذشت نشان می‌دهند آشنازی داشت.

لسانی نوشته بود که دکتر ژاو در چشم ژرف نیمه خدائی بود. این موضوع روشن بود. او دختر او را نجات بخشیده بود و پیداست که ابتدا دکتر ژاو با محبتی پدرانه با دختر جوان رفتار کرده بود.

این موضوع نیز برای مکرره عجیب نبود که ژاو عاشق دختری باشد که شباhtی فراوان با زن خود داشت. این ماجرا زیاد پیش می‌آید. هر مردی کم و بیش مجنووب تیپ بخصوصی می‌شود. شاید از این امر بتوان چنین نتیجه گرفت که دکتر ژاو در کونکارنو بخاطر پول تن به ازدواج نداده و واقعاً عاشق اولین بوده است.

دکتر ژاو با دختری شکننده وضعیف رو برو گشته که زندگی بی نشاطی را می‌گذرانید. آیا اولین بعدهادر نظر دکتر ژاو غیر از آنچه او فکر می‌کرد جلوه گر شده؛ آیا جمع آوری جواهرات که چون گنجی درون لانه مورچه پنهان شده بود این موضوع را تأیید نمی‌کند؟

تصادف سه سال بعد از ازدواج اورا با دختر جوانی رو برو می‌سازد که او نیز مانند اولین لاغر اندام و بیمار بود و از این رنجوری پیوسته در رنج بسر می‌برد.

آیا این تعجبی داشت اگر عشق دوباره به سراغ دکتر بیاید دکتر با خانواده خود به کان رفت و آنتوان را در پاریس گذاشت بود. زنش با خبرداده بود که برای دیدن دوستی به سنترو پز خواهد رفت.

آیا ژواز این فرصت برای دیدن آنتوانت استفاده نکرده؟

این مطلب هسلم بنظر می‌آمد. با اینکه امکان داشت جای سوالی برای آن باقی باشد، لیکن پاسخ دادن به آن مشکل نبود.

اگر این چنین می‌بود دیگر دکتر هیچ اجباری نداشت که بولوار هوسمان و به خانه خودش سریزند. بخصوص که نگرل تا ساعت ۶ درخانه او سرگرم طبابت بود.

چه منظوری ممکن بود دکتر در رفتن به خانه بولوار هوسمان داشته باشد؟

از طرفی، او که باهواییما آمده بود، بجهعت باز باهواییما کمی توانست همان شب اورا به کان بر ساند بازنگشته بودا اگر دکتر واقعاً خیال می‌کرد که زنش به سن تر و پیر رفته در این صورت می‌توانست امیدوار باشد که زنش متوجه غیبت او نگردد.

لاسانی در میان سوالاتی که مطرح می‌کرد این جمله از زیر قلمش در رفته بود:

- آیا خانم ژاو در جریان عشق شوهر خود به آنتوانت بود؟
لیکن او فراموش کرده بود از خود بپرسد:
- آیا دکتر ژاو از رابطه‌ای که بین زنش و دکتر نگرل وجود داشت باخبر بود؟

زیرا در هر صورت در مورد چنین رابطه‌ای شکی نمی‌شد داشت. چون خانم ژاو شب شنبه بدکتر نگرل تلفن کرده بود. اکنون شکی نبود که شهادت دوربان آپارتمان نگرل رامت بوده و خانم ژاو چندین بار با تاقد دکتر نگرل رفته است.

اما اگر ژاو میدانست که زمش باهواییما بهاریس رفته است بدون تردید هواییمارا ازدست نداده و عمده بلندن پرواژ کرده است

نابازن خود روبرو نگردد.

اکنون زانویه چه می‌باشد می‌کرد؛ نکرل پافشاری‌های باز پرس کوهلیورا در نظر مجسم می‌کرد که می‌خواست بزودی دکتر نکرل را دستگیر سازد.

باران همچنان همبارید. دیگر کسی نبود تا بادا او بیازی بیلیارد بپردازد. مگر هساب خود را پرداخت و اشاره‌ای مهم با سر به بازیکنان ورق کرد و در حالیکه دسته‌هارا در جیب شلوار خود فروبرده بود بیرون رفت.

او فکر می‌کرد که اگر بجای زانویه بود...

باران ناراحت کننده‌ای نبود، مگر بی‌آنکه اهمیتی با آن بدهد بطرف میدان روبلیک روانه شد ووارد کافه‌ای گردید. یک گیلاس مشروب وصفحه‌ای کاغذ خواست و مثل سابق با خطوط چاپی کلماتی روی آن نوشت.

پیام او این بار نیز چون پیام اولی کوتاه بود و خطاب به زانویه نوشته شده بود:

اگر من به جای شما بودم به کونکارنو می‌رفتم

مگر اندیشید؛ با سخاوتی که اداره آگاهی در پرداخت هزینه بلیت هوایپما در این ماجرا نشان می‌دهد این کار زحمتی نخواهد داشت.

۶

سفر به گوفکارنو

تذکری که با نام مجهول مگر به زانویه و آدرس اداره آگاهی فرستاده بود هنوز بمقدار نرسیده شخص دیگری بسرعت خود را

زرز سیمنون

برای مسافت به کوکارنو آماده می‌ساخت. ابتدا حادثه بسیار قابل اهمیتی بوقوع پیوست که کلانتر فقط وقتی خبر آن بین مردم عادی منتشر گردید از آن مطلع شد.

مگر آنروز در زیر باران بخانه برگشته و قبل از اینکه در صندلی خود بنشیند از زن خود پرسیده بود:

— امروز چه باید بکنیم؟

— هر چه دلت خواست.

هنوز به ساعت ۵ خیلی مانده بود و می‌باشد وقت خود را منحومی سر کنند.

— چرا به سینما نرویم؟

این دومین بار که در یک هفته بسینما می‌رفتند و این موضوع در طول سالها هر گز برایشان اتفاق نمی‌افقاد. اما این بار بجای آنکه بیک‌سینما می‌ محل برond راهنمایی را در پیش گرفته و بسینما مجلملی در شافت لیزه رفتنند.

هنگام فمایش جریان روز و بر نامه‌های آینده یکباره سکوت کوتاهی برقرار شد و سپس خبر تکان‌دهنده‌زیر که باعجله روی دستگاه پرور کتور نوشته شده بود روی پرده منعکس شد:

«خبری که در این لحظه در باره ماجراجای خانه هوسمان رسیده حاکی است:»

«دکتر نگرل امروز بعد از ظهر در خانه خود دستگیر شد.» در سالی که بیش یک سوم آن اشغال نبود، بعد از تماشای تصاویر محرك که با موسیقی همراهی می‌شد دیدن متنی که بی حرکت روی پرده نقش بسته بود هیجان انگیز می‌نمود. تماشاگران گفتی ناراحت هستند و در صندلی‌های خود گوش می‌خوردند.

صدای عطسه از گوش و کنار بگوش رسید، بعد زمزمه‌ای در تماشچیان افتاد.

در این هنگام پرده سفید و نورانی گردید، سپس عکس دکتر جوان جایگزین خبر گردید. او تنها نبود. وبالباش سفید در حیاط بیمارستان میان اطبای دیگر دیده می‌شد. علامت ضربدر دکتر جوان را که بنا به دستور بازپرس به اتهام قتل دستگیر شده بود مشخص می‌ساخت.

وقتی تصویر دکتر محو گردید عکس دیگری که متعلق به او این زاویه روی پرده افتاد. این عکس را در روز نامه‌ها قبل از منتشر کرد بودند خانم ژاوا بالباش شناکنار ساحل استاده بود. یک نفر در میان تاریکی سالن فریاد زد:

- دیگر بس کنید؟

پشت سر مگره مردی زیر لب زمزمه کرد:

- من هی دانستم که قاتل اوست.

پرده تاریک شد و وقتی صدای موسیقی برخاست تهاش اچیان احساس آرامش کردند بعد فیلم شروع شد.

اما مگره برخلاف صایرین آرام نگرفته بود. او هر چه تلاش می‌کرد. تا توجه خود را به فیلم جلب کند نمی‌توانست. دفتر کار خود را در داره آگاهی که اینک زانویه در آن مستقر شده بود پیش چشم مجسم می‌کرد که نگرل را آنجا آوردند.

اندکی بعد خانم مگره دست خود را در میان دست مگره گذاشت و آنرا فشد. چون او حال شوهر خود را در کش کرده بود. وقتی آندو با سیل جمعیت به بیرون رفتند خانم چیزی از او نپرسید و هیچ تغییری از این خبر به عمل نیاورد.

شانز الیزه زیر روشنائی‌های خیره کننده خود زندگی شبانه خود را آغاز کرده بود. آندو در تردید بودند که کدام رستوران را باید برای غذا خوردن انتخاب کنند. آخر سر رستورانی را که مغذاهای دریائی و ماهی آن معروف بود انتخاب کردند. مگره فقط فردای آنور بود که توانست در میدان رپوبلیک از

مقالات روزنامه‌ها از ماجرا به تفصیل اطلاع حاصل کند. آنروز
باران جای خود را به وزش باد داده بود.

وکیل دادگستری، شاپوئی در نگارنو

همانطور که دیشب رادیو اعلام کرد، بازرس کاملیو بعد از
ظهر دیروز تصمیم به بازداشت دکتر ژیلبرت نگرفت و باین
منظور کارآگاه زانویه به همراهی همکار خود لاپوانت برای توقيف
وی به خیابان سن پیر که خانه دکتر در آنجا قرار گرفته
مراجعه کرد.

دکتر نگرل را همراه نامزد خود مارتین شاپوئی و پدرش که
وکیل دادگستری میباشد یافتند.

هر سه ظاهرآ آرام بنظر می‌رسیدند و گفتی از پیش منتظر
جنین پیش‌آمدی بودند.

وقتی دکتر نگرل را به اتومبیل پلیس راهنمائی می‌کردند او لحظه‌ای
توقف کرد ناعکاسان بتوانند برایت از او عکس بگیرند و همانطور
که در کلیشه چاپ شده ملاحظه می‌کنید دکتر لبخند تلخی که سرشار
از امیدواری و اطمینان است بر لب دارد.

شاپوئی وکیل دادگستری اورا ڈایای اتومبیل همراهی کرد
دو قدمی با روزنامه‌نگاران تنها شد اظهار کرد:

— من هیچ ترسی ندارم. نگرل بی‌گناه است.

بازپرسی از دکتر نگرل مدت ۴۰ دقیقه طول کشیده و بعد از
آن نامبرده را که خونسردی و اعتماد خود را هنوز ازدست نداده بود
به یکی از زندان‌های دادگستری منتقل کردند.

شاپوئی به روزنامه‌نگارانی که در اداره آگاهی اورا سوال پیچ
کرده‌اند گفته:

— من بیش از همیشه امیدوار هستم، برای آنکه بتوانم

تبهکاری در دام

آنچه از این دفعه کنم باید حقیقت را کشف کنم امشب با قطار عازم
تهران شدم و خودم ۱۰۰.

در می کنید که حقیقت در کونکارنو نهفته است از
آنچه حرکت نامفهومی به دست خودداد لیکن جواب

به من چنین جهت در ساعت هفت وسی و پنج دقیقه در حدود سه
خبرنگار از ایستگاه مونت پاریس را به قصد کونکارنو
ترک گفتهند.

وکیل متهم روزنامه نگاران در یک کوپه بسفر خود ادامه
دادند و امر وز صبح به قصد رسیدند.

شاید بن حسب تصادف و یا دلایل ایولوگرک برادر زن مقتول
نیز با همین قطار عازم کونکارنو بود لیکن هیچ گونه تماس و برخوردی
با نامبرده و گروه روزنامه نگاران رخ نداد.

دکتر زاو همچنان آپارتمان خود را در خیابان هوسمان
ترک نگفته و ترازها بکارهای او هی رسد. تلفن همچنان خاموش است.
در حدود ساعت ۶ دیر وز لاپوانت یکی از جوانترین کارآگاهان
اداره آگاهی به خانه دکتر زاو مراجعه کرده و در حدود دو ساعت با او
گنرا نیده است.

لیکن بعد از خروج از هر گونه توضیحی درباره این ملاقات
خودداری کرده است.

طبق خبری که هنوز صحت و سقم آنرا بطور یقین معین
نکرده ایم آنتواست شووه معشوقه دکتر زاو در هتلی بسرمهی بود که
تنها دکتر زاو، مادرش و پلیس از نشانی آن باخبر است.

مگرہ قرار از دست داده و کم مانده بود که باداره آگاهی
تلفن بزند. اکنون دیگر از اینکه رل مردمان عادی را بازی کند به
تنگ آمده بود. اورمی یافت که ماجرا به نقطه حساس خود رسیده و
بکشف حقیقت چیزی نمانده، از این رو بخاطر کسی اخبار صحیح و

ژرژ سیمون

تازه‌تر بی‌صبر‌تر شده بود.

مگر شب پیش در سینما با دیدن دو عکسی که روی پرده نقش
بسته بود بشدت متأثر شده و به بیجان آمده بود.

خوازم مگر و او با هم در یک رستورانی که نزدیک خانه‌شان
بود و بعلت مسافرت مشتری‌ها به بیلاق مشتری انگشت‌شماری داشت
غذا خوردند.

صاحب رستوران برای خوش‌آمد پیش آمد و پرسید:

— من فکر نمی‌کنم شما تعطیلات خود را می‌گذرانید کلانتر؟

— بله درست است من تعطیلات خود را می‌گذرانم.

در پاریس ا

— ساکت ا

— شما بخطاطر ماجرا بولوار هوسمان بازگشته‌اید؛

مگر نمی‌باشد در محلی که او را می‌شناسند آفتابی

نمی‌شود.

در حال عبور من وزنم راه‌مان دوباره به پاریس افتاد و ای

تا چند ساعت دیگر بازحرکت خواهیم کرد.

عقیده شما درباره این ماجرا چیست؟ فکر می‌کنید دکتر

جوانتر اوراکشته؟

— هیچ‌چیز در این باره نمیدانم.

این موضوع به مسائل فرآوانی مربوط‌می‌شد که او اطلاع درستی

از آنها در دست نداشت؛ آیا ژانویه اطلاعاتی داشت که در روزنامه‌ها

صحبتی از آن نرفته بود؛ این موضوع امکان داشت و همین مطلب بود

که کلانتر را شکنجه می‌کرد. از طرفی اونمی توانست از حل این معمای

منصرف گردد و از طرف دیگر تمام امکانات لازم در دستش نبود.

وقتی اندکی بعد در تراس کافه‌ای در همان محله نشستند

خانم مگر گفت:

تبهکاری در دام

سدارم از خودم می‌پرسم که در نیویورک یا لندن مردم چه می‌کنند؟

ـ منظورت چیست؟

ـ ظاهراً کافه‌های آنها تراس ندارد.

این حقیقت داشت که آندو قسمت‌اعظم وقت خود را در تراس کافه‌ها سرمهیکردند. کلانتر از آنجا همیشه در کمین انتشار روزنامه‌ها می‌نشست.

در این هنگام پسر بچه‌ای که یکدسته روزنامه زیر بغل داشت پیدا شد. مگر از پیش سکه پول را آماده در دست داشت، با حرکتی که دیگر با آن خوکرده بود یک صفحه را به زن خود داد و صفحه دیگر را که مقاله لاسانی در آن چاپ شده بود گشود:

بتوی که در کونکارنو افتاده
عقاید مخالف و موافق اولین را و
ماجرای طلاق دندانساز.

لاسانی ابتدا تقریباً با همان صورت که روزنامه‌های صبح منتشر کرده بودند جریان توقيف دکتر ژیلبرت مکرل را تعریف کرده و فقط یک جمله اضافه کرده بود: دکتر چمدانی همراه خود برده که ظاهراً قبل از رسیدن پلیس آماده کرده بود. هارتن شاپوئی این چمدان را تا در اتوبیل پلیس با خود حمل میکرد.

چنین بنظر می‌رسد که وکیل دکتر نکرل عمداً خبر حرکت خود را به کونکارنو منتشر کرده و منظورش این بوده که روزنامه‌نگاران را نیز با خود به این شهر بکشانند.

آیا این مسافرت صرفاً به منظور مشغول داشتن اخبار

روزنامه بود؛ آیا خود منظور و هدف معینی در این مورد داشته یا
داماد آینده اش اورا به این فکر انداخته است؟
گروه خبرنگاران در هتل آمیرال که مکره آنرا خوب می‌شناخت
اقامت گزیده بودند.

لسانی مطابق عادت خود ابتدا با توصیفی از شهر، بندر و
شهر قدیمه مقاله خود را شروع کرده بود.

«دوروز بود که هوا آفتایی و صاف بود، لیکن وقتی مارسیدیم
 توفان شمال غربی به استقبال مان آمد. آسمان گرفته و ابری است.
ابرها در فاصله کوتاهی به سرعت سرگردانند و دریا خشمگین است،
حتی در بندر نیز امواج به ساحل هی کو بند.

در مورد ماجرای بولوار هوسمان نیز ما در این مکان با وضع
متغیری رو بروهستیم. آنطور که مشاهده می‌کنیم عقاید مختلف و
موافقی در این شهر در جریان است.

منظورها از ذکر موافق و مختلف در مورد دکتر زاو و نگران
نیست، عقایدی که با آنها برخورد کردیم عموماً در مورد اولین زاو
و خانواده لوگرک می‌باشد که عده‌ای طرفدار و عده‌ای مختلف آن
هستند.

در ایستگاه واقعه پر معنایی به وقوع پیوست. وقتی هماره
شاپوشی، وکیل مدافع متهم از قطار پیاده شدیم، ملاحظه کردیم که
ایلوگرک از قطار پیاده شده و ظاهراً انتظار مارا می‌کشد. او در
واقع نیز منتظر مابود لیکن این شخص انسکاره مان کسی که ما در هتل
اسکریپ پاریس با او برخورد کردیم نبود.

این بار او خشن و تند خوشه و در میان مسافرین مارا مورد
خطاب قرارداد:

- آقایان، من نمی‌دانم شما به چه منظور اینجا آمده‌اید ولی
خوب توجه داشته باشید که من هر گونه تهمتی که به خانواده یا خواهر
من زده شود تعقیب خواهم کرد.

باید اعتراف کنیم که این اولین بار است که در طول کار مطبوعاتی خود یک چنین اخطاری به ما می‌شود. لیکن علی رغم این هوشدارها به وظیفه مطبوعاتی خود عمل خواهیم کرد. این هزار دو ساعتی که در شهر پرسه زدیم، علت حالت خصمانه‌ای توکر گشته‌گیر مان شد.

خانواده لوگرک جزو بورزواهای ترومنند شهر به شماره‌ی-

روند که تماس کم و محدودی با دیگر افراد شهر دارند.

ما اقامتگاه قدیمی خانواده لوگرک را که در بولوار بوگنویل واقع است دیدیم و خیلی چیزها فهمیدیم. آنجا عمارت عظیمی است که به سبک عمارت‌های قدیمی ساخته شده و با پنجره‌ها و پرچمی که دارد انسان را به یاد صومعه یا کلیسا می‌اندازد. سنگهای آن تیره است. نور آفتاب باید بزمت به داخل این عمارت سنگی نفوذ کند در این مکان بود که خانم ژاو دوران کودکی و بلوغ خود را گذرانیده است. بعد از مرگ پدر خانواده ایولوگرگ در کنار ساحل خانه محلی و مدرنی برای خود ساخته است.

ما کارخانه را هم دیدیم. در این مکان بیش از ۳۰۰ کارگر زن که سن همگی بین ۴۰ و ۸۰ می‌باشد به کار مشغولند. به چه علت اختلاف طبقاتی بین کارخانه‌دار و افراد ساده بیش از همه جا است؟ آیا این وضع هوا، توفان، یارگیار بود که چنین اثری در ما بخشید؟

ما باماهی گیران شهر در کنار ساحل به صحبت پرداختیم، با فروشنده‌ها و میخانه‌ها تماس حاصل کردیم. به حرف تمام مردم گوش دادیم و سؤالاتی مطرح کردیم.

بدیهی است که کسی در مورد مرگ اولین اظهار خوشحالی نمی‌کند ولی در میان کلماتی که بربان اهالی جاری است می‌شونیم که:

— بالآخره می‌بایست روزی این واقعه اتفاق می‌افتد.

بدست آوردن عقیده اهالی بیشتر از این حد کارآسانی نیست.

مردم به بیگانگان بخصوص به روزنامه نویس‌ها به هیچ وجه اعتماد نمی‌کنند. بعلاوه گروه کبیری نان‌بخور فمیر خود را از کار کردن به خانواده لو کر گیر می‌آورند.

با این حال پیر مردی در یک عطاری علی‌رغم تلاش که دکاندار برای ساخت کردن او بکار می‌برد بما گفت:

— دکتر بی‌چاره نمی‌دانست دارد با چه اعجوبهای ازدواج می‌کند. او آنچرا که برایش می‌گفته باور کرده بود. اگر فقط حتمی بخود می‌داد و اطلاعاتی از مردم بدست می‌آورد در آن صورت درباره مادموازل مطالب زیادی دستگیر شد. قبل از همه کار درباره مسیو لو مرند دانساز که پسر فاز فینی بود با او حرف می‌زدند.

علی‌رغم تهدیدهای ایواوکر گیک نفر که همانم اورا فاش نخواهیم کرد این ماجرا را برای ما شرح داد.

در آن موقع شانزده سال داشت و به عقیده مردم این اولین دسته‌گلی نبود که او به آب می‌داد.

او پیش دکتر دندانسازی به نام آلن سومر که پنج سال بود ازدواج کرده و دوچه داشت به معالجه دندانهای خود می‌پرداخت.

پیر مرد به ما گفت:

— اما او به خاطر دندانهای خود پیش دکتر نمی‌رفت. او هر روز، در تمام مدت زمستان برای دیدن دکتر می‌رفت. من خودم یک بار به چشم خودم هم آغوش شدن آنها را دیدم. یکبار هم او را در اتومبیل لو مردیدم. اولین بقدرتی خود را به مرد جوان چسباندم بود که من از خود می‌پرسیدم او چطور می‌تواند با این حال را تندگی کند.

خانم لو مر آندورا در وضعی غافلگیر کرد که دیگر شک و شبههای باقی نمی‌گذاشت. او زن بزرگواری بود. او دختر جوان را به باد سیلی گرفته واورا بیرون از داشته بود. بعد رخداد دیکساعت صدای مشاجره زن و شوهر را شنیده بودند.

تبهکاری در دام

خانم لومن با بچه‌های خود بلا لفاظ لمه پیش پدر و مادر خود برگشته و تقاضای طلاق کرده بود.

تمام کونکار نواین ماجرا را می‌دانند. خود لوکر گ هانیز از آن مطلع شدند و فوق العاده مشوش گردیدند. مدت ۶ ماه دختر خود را به دیری سیر دند، من نمی‌دانم این دیر کجا واقع شده است اما مدتی نگذشت که دختر خانم دوباره پیدا یش شد.

دندا نساز بی‌چاره را مجبور کردند که از شهر خارج شود چون به او تهمت زدند که در مقام گمراه کردن دخترها برآمده است.

این ماجرا فقط برسی دندا نساز نیامد. می‌توانم مردهای زن‌دار و موقربی شماری را برابر ایقان مثال بزنم که اولین همیشه بدنبال شان بود. این کار برای دختر جوان مثل یک بیماری محسوب می‌شد و اوقات در به جلوگیری از خواهش‌های نفسانی خود نبود.

خانواده لوکر گ سعی کردند تا بلکه اورا شوهر دهند. در این شهر هیچ کس حاضر نمی‌شد او را بزند بگیرد، و کیل جوانی مدتی با خانواده آنها رفت و آمد کرد اما وقتی از جریان باخبر شد دیگر باز نگشت.

حالا می‌فهمید دختر جوان قبل از ازدواج چه دسته گل‌های «یه‌آب داده»

خانم همگره همین مطالب را در روزنامه خود می‌خواند. او با حیرت سر بلند کرد و پرسید:

— تواین را باور می‌کنی؟

مگره ترجیح داد که پاسخی فدهد چون می‌دانست که زن دوست ندارد با حقایق مسلم رو برو و گردد.

بعد از سال‌ها زندگی با مگره، او هنوز هم محیطی را که دوران کودکی را در آن سپری ساخته بود از باد نمی‌برد. خانم مگره آهی کشید و گفت:

— در شانزده سالگی ا

- گویا خیلی پیش از این شروع کرده.

- با این حال تو که عکس او را در روزنامه دیدی.

لاسانی چنین ادامه می‌داد:

«دکتر لومر که تنها کسی است که می‌توانست این مطلب را تأیید کند اینک در ماروک سکونت دارد وزن او دو باره ازدواج کرده و در جنوب بسر می‌برد.

ماسعی کردیم تا چندتن از دوستان اولین راگیر بیاوریم و توانستیم نامه تن از هم کلاس‌های نامبرده را پیدا کنیم. دو تن از آنان شوهر کرده و صاحب فرزند هستند سومی که در کارخانه‌ای بکار مشغول است. دوست خانواده لوکرگ محسوب می‌شود او به خشونت به ما پاسخ داد،

- همه این حرفها دروغ است. بعلاوه این موضوع به کسی مربوط نیست،

وقتی با دو تن دیگر بهم حبیت پرداختیم شوهر انسان همراهشان بود و آنها را از پاسخ دادن منع کردند.

- دخالتی در این کار ممکن می‌دانی که عاقبت خوش نخواهد داشت. بعلاوه این کار روزنامه نگاران و پلیس است که حقیقت را دریابند، بما ربطی ندارد.

زنش با تأسف ساکت شد. چون فکر می‌کنیم که درد دل بسیار داشت.

یکی از آنها فقط با صداقت کامل به سوالات ما پاسخ داد:

- همه در مدرسه می‌دانستند که اولین بیمار است و دیر یا زود خواهد مرد. خود او اول این مطلب را بمالگفته بود و به هاسپرده بود که با او خوش رفتاری کنیم. او خود نیز این مطلب را می‌دانست او بما می‌گفت:

- من باید از زندگیم نهایت استفاده را بگنم چون ممکن است. به ۲۰ سالگی هم نرسم.

تبه‌گاری در دام

بازی‌های ما توجه اورا جلب نمی‌کرد . در مسوافع دعا او ساکت در گوشهاي به رويا فرومى رفت يك روز . در اين موقع می‌بايست ۱۴ سال داشته باشد - او با اطمینان به من خبرداد :
- من عاشق شده‌ام .

او يك مرد معروف شهر را نام برد . مرد در حدود ۴۰ سال داشت و ما هر روز عصر موقع خروج از مدرسه با او بخورد می‌کردیم . اولین می‌گفت :

- او توجهی به من نمی‌کند ، چون بدیده يك دختر کوچک به من نیگرد ولی من اورا به چنگ خواهم آورد .
او عادت کرد که تنها از مدرسه خارج شود تاتنهای در خیابانها راه برود . اگر خوب به خاطر بیاورم در آن موقع ماه دسامبر بود .
صبح زود هنوز هوا تاریک بود .
- تقریباً یکماه بعد از آن او به من گفت :
- موفق شدم .

- در چی ؟

- ذمورد آنچه براحتی گفته بودم .

- تویا او ... ؟

- هنوز کاملاً نه ، اما به خانه اش رفته‌ام ،
او مرد مجردی بود که به ظاهر ثروت زیادی داشت . من حرف اولین را باور نکرم و گذاشتم هر چه می خواهد بگویید . اما او گفت :

- خوب اگر باور نداری فردا تعقیبم کن .
من این کار را کردم . مرد در گوش منظر بود . هر دو با هم راه رفتند بعد وارد منزل شدند لحظه‌ای بعد دیدم که چراغهای اطاق مرد روشن شد و پرده‌ها را کشیدند .
فردا از من پرسید :

ژرژ سیمنون

- به تو دروغ گفته بودم ؟

- نه .

- یک هفته نخواهد گذشت که من مانند یک زن واقعی خواهم

شد ۱

او دیگر دراین باره حرفی با من نزد ولی در حدود یکماه بعد او را شب هنگام موقع خروج از همان خانه دیدم . من می دانم که با کسان دیگری نیز رابه داشت . اما بعد از آن راز خود را فاش نمی کرد . این نقصیر اونبود چون مریض بود اینطور نیست ؟

بنابراین عقیده لاسانی ، گروه دیگری نیز در شهر بودند که از اولین طرفداری می کردند ، و این ماجرا را حتی با مسائل سیاسی هم هم بوط می کردند .

ورود شاپوئی و کیل مدافع مردم شهر را به هیجان انداخته است . شاپوئی تازه در هتل واتاق خود مستقر شده به که زنگ تلفن پشت سر هم به صدا در آمد ، مردم بدون ذکر نام و حتی با فاش کردن هویت خود عقاید خود را باز هم گفتند .

شکی نیست که اگر اطلاعاتی که مایدست آورده ایم و مطالبی که علی رغم تهدیدهای لوگرک تأیید شود ، ماجراهای بولوار هوسمان صورت دیگری به خود نخواهد گرفت .

« آنچه مگر همی خواست بداند این بود که جوابی صحیح و قانع گفته به این سوالات پیدا کند :

آیا اولین در جریان روابط شوهر خود با دختر ژوفا بود ؟

آیا فیلیپ ژاو از روابط زن خود با دکتر نگرل اطلاع داشت ؟

آیا زانویه دراداره آگاهی توانته بود به سوالات بالا جوابی پیدا کند ؟

مگر به سؤال دیگری نیز می‌اندیشید که روزهای اول از
نظرش گذشته بود^۱ .
به چه جهت وقتی جسد اولین زاورا در گنجه یافت شد بودند لخت
بود و چرا لباسها یش ناپدید شده بود ؟
خانم مگر که هنوز با فکر دسته گلهای که دختر جوان به آب داده
بود مشغول بود گفت :
- توفکر می‌کنی لازم است که این چیزها را برای مردم
بنویسند ؟
- چرا ، آنچه روزنامه‌ها نوشته‌اند حقیقت دارد او موجود
بدینختی بوده که بیش از آنچه در خود سرزنش باشد شایسته دلسوزی
بوده است .
او از پیش می‌دانست که عکس العمل زنش چه خواهد بود .
خانم مگر بعد از احظه‌ای سکوت ادامه داد :
- این دلیل نمی‌شود که کسی را بکشند ، آنهم به چنین وضع
فجیعی .
شکی نیست که حق با او بود . اما چه کسی اورا کشته بود ؟
و به چه منظور اینکار را کرده بود ؟ بخصوص همین چراها بود که او
را بخود مشغول داشت .
 فقط با آشنائی کامل با ، روحیه اولین بود که امکان داشت
این معما حل شود در عرض سالهای اخیر بخصوص از دو سال به این
طرف ، اولین میان دو مرد ، یکی شوهرش و دیگری دکتر نگرل
فرار گرفتند بود .
اگر فرض می‌کردیم که زمانی این دو به او علاقه داشته‌اند ، شکی
نیود که روز شنبه عصر که اورا مرده یافته بودند دیگر هیچ کدام اورا
دوست نداشتند .
فیلیپ زاو بنا به دلایلی که برای مگر روش نبود ، کم کم از
او سرد شده و به آنتوان دختر ژرفادل بسته بود .
ژیلبرت نگرل نیز نامزدی داشت که برای او دختر ایده‌آلی

محسوب می گردید . آیا اولین از نامزد داشتن نگرل اطلاع داشت ؟
آیا او خواسته بود که با دختر جوان قطع رابطه کند ؟
به علاوه رابطه اولین و نگرل به چه صورتی بود ؟
اطلاعاتی که از کونکار بدست می آمد ، اینک ایده‌ای در این
باره به ما می داد . اولین هر گز منتظر نمی ماند تا مردی با او
شروع به عشق بازی کند . بلکه اول بار خود او به حمله می پرداخت
همانطور که وقتی دختر بود به دوست خود گفته بود ، « اورا به چنگ
خواهم آورد » .

و بدین ترتیب اورا به چنگ آورده بود ؟
در این هنگام که شوهرش در دام عشق آنتوانت گرفتار شده
بود بدون تردید اورا به حال خود رها کرده بود . بعضی شبها که
که نگرل و اولین تک و تنها در خانه زاو بودند دکتر زاویرای ویز بت
بیماران خود از منزل خارج می شد .
در آن موقع نگرل هنوز با دختر شاپوئی رو برونشده بود .
او که مردی ساعی و کاری بود هر گز به دنبال عشق نمی رفت ، مگر
آنکه عشق به سراغ او بیاید .

این فرضیات معقول به نظر می آمد . او گذشتۀ زن جوان
را که باحال‌تی عاقلانه و معمصوم روی عکس جنوه گر بود نمی شناخت .
در این وضع امری مسخره و فاجعه آمیزی نیز وجود داشت .
اولین که اشتیاقی جنون آمیز به لذاید جسمانی داشت ، او که
می دانست دیر بازود خواهد مرد و باید هرجه می تواند از شهوات و
لذاید بهره مند گردد ، بین دو مردی که قرار گرفته بود که هر کدام
به اشخاص دیگری دل سپرده بودند .

شهریش آنتوانت را داشت — که به خود او شباهت داشت —
نگرل نیز مارقین شاپوئی را داشت و تصمیم جدی گرفته بود
که با او ازدواج کند .
دیگر چیزی جز جواهراتش برای او باقی نمی مانه . زیرا

دخلترش جای مهمی در زندگی او نداشت. چون از اول پرستار بود که از ادمواطبیت می‌کرد.

انبار کردن این جواهرات که او حتی از آنها استفاده هم نمی‌کرد فروغ دیگری به وضع روحی او می‌انداخت.

آیا او از روزی خست به اینکار دست می‌زد؟ اولین به جمع آوری آن پرداخت تا اگر اتفاقی افتاد تکیه گاهی داشته باشد؟

مگر هیچ یک از قهرمانان این فاجعه را به چشم نمی‌دهد. اوقات از خلال مقالات روزنامه‌ها با آنان آشنا بود. با این حال با اطمینان می‌اندیشد که جمع آوری جواهرات یک نوع انتقام‌جوئی از طرف زن‌جوان است.

مگر اگر می‌توانست به اداره آگاهی تلفن بزنند او از ژانویه می‌پرسید:

— اولین از چه تاریخی شروع به خرید جواهرات و جمع آوری آن کرده است.

او می‌توانست سوگند یاد کند که این درست هم‌زمان با شروع روابط شوهرش با آنتوانت یا هم‌زمان بازقی بوده که او از این رابطه مطلع شده است.

علی‌رغم همه چیز او یک نفر ثروتمند و از خانواده لوگرگ بود. این پول او بود که دکتر ژاوا را از محله‌های پست نجات داده و در بولوار هوسمان مستقرش ساخته بود.

آیا اولین شوهر خود را با پول نخریده بود؛ بعلاوه فهم اعظم در آمد آنها به اولین تعلق نداشت؟

شوهرش اورا دوست نداشت. او دیگر باز نی رابطه داشت و اجاره خانه خیابان واشنگتن را او می‌پرداخت. او دختر ژوزفا را که دیگر کار نمی‌کرد اداره می‌کرد.

آیا به نظر زن جوان دکتر ژاوا با پول او نبود که به این

ولخرجی‌ها می‌پرداخت؟

بنابراین او نیز به نوبه خود به ولخرجی می‌پرداخت و برای آنکه سریع‌تر و بیشتر خرج کرده باشد، به خرید جواهرات دست‌می‌زد. یا شوهر خود را اداره خرید آن می‌کرد.

زانویه بدون تردید حساب خانواده زاو را در بانک کنترل کرده بود تا بداند عایدی اولین مستقیم به حساب او ریخته می‌شد یا روی حساب شوهرش می‌آمد.

زاو آنتوانت را دوست داشت و در کنار او از شکستی که در عشق خود را بود خود را تسکین می‌داد. آیا او ترجیح نمی‌داد به تمايلات زن خود تن‌دهد تاراحت باشد؟ وضع نگرل هم‌بهتر از وضع او نبود. او به پیش‌روی‌ها و حمله‌های اولین جواب منفی نداده بود.

زن جوان بارفتار تحریک‌کننده خود اورا اغوا کرده بود و او فاسق زن جوان گردیده بود.

آیا نگرل در مورد اولین به‌چه کشفی نایل آمده بود که باعث کناره‌گیری او شده بود؟

نگرل بامارتین روبن و شده و عزدو طرح زندگی آینده خود را ریخته بودند.

گویا تنها اشکایی که در کار بود، اولین مرد جوان را رها نمی‌ساخت. او در خیابان سن پر به سراغ دکتر جوان می‌رفت، از کان به او تلفن می‌کرد و به فرودگاه می‌شتابفت تا روز شنبه به ملاقات او برود. وچه می‌خواست و دکتر نگرل را وادار به چه کاری می‌خواست بکند؟

وضع اولین که بسوی خوشبختی غیر ممکنی می‌دوید ترحم‌انگیز بود. حتی دنداز کونکارنو بعد از طلاق‌زنش بی آنکه به فکر او باشد شهر را ترک گفته و رفت. دیگران نیز از لذتی که زن جوان به آنان ارزانی می‌داشت متعتم شده و بزودی اورا رها می‌کردند.

این امر انسان را به یادگاری می‌انداخت که در میان امواج
تند سیلاب سقوط کرده و برای نجات خویش به خردوریزهای پوسیده
جنگ می‌اندازد.

عشق از او می‌گریخت. خوشبختی از او روگردان می‌شد.
او که زن سرمهختی بود و من گ راهنمایش در قفای خود احساس می‌کرد.
از پا نمی‌نشست و هم‌چنان به تلاش خود ادامه می‌داد. و آخر سرماجراء
باتنی که مچاله شده در گنجه جاگرفته بود، به آخر رسیده بود.
به عقیده طبیب قانونی اول اورا کتف زده بودند، یا هلاش داده
وروی میز یا لبه دیوار کوفته بودند. کبودشدن شقیقه مشاجره سختی
را می‌رسانید.

آیا این مشاجره در نتیجه چسادت ایجاد شده بود؟
فیلیپ ژاو شب جنایت در محل حادثه نبوده، لیکن این امر
مشکوک به نظر می‌آمد، زیرا فقط ژوفقا و آنتوانت به این امر شهادت
داده بودند و امکان داشت که دروغ گفته باشند.

در حالیکه نگرل بعد از ظهر شنبه را در بولوار هوسمان
گذرانیده بود و در این هنگام ژوفقا در آپارتمان روبرویی بود
آیا اولین را قبل از کشتن و یا بعد از کشتن بر هنر کرده
بودند؟

اگر قبل از مرگ بوده می‌باشد حدس زد که نگرل سخت
تعزیک شده و هردو به اتاق خواب کوچکی که پشت اتاق معاینه قرار
دارد وارد شده‌اند.

آیا در این حال مشاجره‌ای در گرفته است؟ آیا اولین تهدید
کرده که از ازدواج نگرل جلوگیری خواهد کرد؟ آیا نگرل او را
کتف زده و بعد از سرکینه داروئی به او ترزیق کرده است؟
در این صورت او را در انتخاب دارو اشتباه کرده یا عمدتاً
دوای اشتباهی تزریق کرده؟
هر دو حدس ممکن بود. بدون تردید در آن صورت جسد رادر

زور سیمنون

گنجه مخفی ساخته و سرو صورتی به وضع اناق داده و لباسهای اولین را برای ازبین مردن با خود برد. است.

خیلی مشکل بود که آدم تصویر کند ژاواز کان رسیده، ابتدا به خانه معمتوه خود رفت و آخر سر زن خود را در بولوار هوسمان یافته و برای معاشره با او برهنه اش کرده است.

اگر قاتل او زاو بوده، بدون تردید در کیفیت دیگری به این کاردست زده است لیکن این کیفیت کدام است؟

آیا امکان داشت که این کار با نقشه دقیق صورت گرفته باشد؟ مثلا ژاو، که از مدت‌ها پیش آرزوی رهایی از دست زن خود را داشت، برای آنکه آزادی خود را بازیابد و ثروت اولین را تاصاحب کند، در تعقیب زن خود به پاریس آمده، برای اینکه نبودن خود را در محل وقوع جنایت به اثبات برساند اول به خیابان و شنگتن رفت، سپس بعد از رفتن جانشین خود به بولوار هوسمان مراجعت کرده و نقشه خود را به مورد اجراء گذاشته است؟

اگر در مرور کلیدها ادعای روزنامه‌ها حقیقت داشت، اگر همانطور که می‌گفتند که جزء کلید برای گشودن در وجود نداشته راست، بود، در آن صورت یک حقیقت حتمی بنظر می‌رسید. یکی از کلیدها پیش زیفا بود، کلید دیگر پیش ژاو و سومی پیش در بان و برای دکتر نگرل هم بدون هیچ شکی کلید خانم ژاو و آگذارشده بود نابرای جانشینی دکتر ژاو از آن استفاده کند.

اگر در بان دروغ نگفته باشد، بدون شک یک نفر در را بر روی خانم ژاو گشوده است.

زیفا تصدیق می‌کند که او در را بر روی اولین باز نکرده است.

ژاو هم ادعا می‌کند که پایش به بولوار هوسمان نرسیده.

نگرل هم سوگند می‌خورد که زن جوان را روز سه شنبه ندیده است.

تا اینجا نگرل دو دروغ گفته بود:

تبه کاری در دام

- ابندا منکر روابط خود با خانم ژاوه شده بود.
و بعد هم منکر شده بود که خانم ژاوه گز به اتفاق او در خیابان
سن پر نیامده است.
- مگر ناگهان زیر لب گفت: «مسئله را خیلی بفرنج
کرده‌اند.» بعد با اوقات تلخی گارسون را صدازد و گیلاس دیگری
مشهور سفارش داد.
- خانم مگر گفت:
- منظورت ژانویه است؟
- در حقیقت نیز او به ژانویه فکر می‌کرد. از این نظر که بعضی
مسائل برای او تاریک مانده بود خشنگی‌های بود. در اداره آگاهی
اطلاعاتی در دست داشتند که اگر به آنها دست می‌یافت با فکر روش
تری مسئله را می‌کرد.
- توفکر می‌کنی که ژانویه کارها را به نحو احسن انجام
نمی‌دهد؟
- بر عکس او بسیار خوب از عهدۀ کارها برآمده، اگر باز پرس
کوملیو بالجاجت خواسته که دکتر نگرل را توقیف کنند این تقدیر
او نبوده.
- او بی‌گناه است؟
- ابدانمی‌دانم ولی در هر صورت دستگیر کردن او قبل از بدست
آوردن دلایل کافی اشتباه است بخصوص که اینکشاپوئی و کیل مدافعش
دارد کارها را جور می‌کند تا ذهن همه را مشوش گرداند. او بی‌علت
نیست که به کو نکار نورفته است.
- منظورش از این کارچیست؟
- او می‌خواهد ثابت کند که دکتر ژاوه دلایل کافی برای ازبین
بردن زتش داشته و آرزومی کرده از شر او خلاصی یابد.
- این درست نیست؟
- چرا ولی دکتر نگرل هم همان اندازه می‌خواست از شر
خانم ژاوه رهائی پیدا کند.

– تومطمئن هستی که دلت نمی‌خواهد به دفتر کار خودت بازگردد؟

– به هیچ وجه این کار را نخواهم کرد بخصوص که حال زانویه پشت میز من نشسته و خوشحال است که به جای سیگار از پیپ‌های من استفاده می‌کند. ولی نتومن من به زانویه احساس حسادت نمی‌کنم فقط از اینکه در جریان این کار نبوده‌ام کمی ناراحتم. راه بیفتیم کجا؟

– هر کجا شد. اگر مایل باشی تا «برسی» پیاده خواهیم رفت خانم مگرہ که به باهای خود دوری راه می‌اندیشد، آهی ازته دل کشید.

۷

بار گوچک ساحل شارفتون

آخر سرمهگره روی نیمه‌مکتی نشسته و در حدود یک ساعت سرجای خود مانده بود بی‌آنکه میل به بلند شدن داشته باشد زنش در کنار او نشسته و از این آرامش او متعجب بود و انتظار داشت مگرہ هر لحظه از جابرداسته و با حرارت بیکوید؛

– بروید!

آنجا ساحل بر سی بود، درختان آن روز بعد از ظهر سایه‌ای مطبوع و آرامش بخش داشتند گفتی در میدان دهکده کوچکی نشسته‌اند نیمکت خدا می‌دانند برای چه پشت به سن کرده بود و مگرہ روزنش شهری شکفت انگیز در بر ابر خود داشتند که به دقت تمام مراقبت شده و از سیم‌های خاردار احاطه شده بود خانه‌های آن خانه‌های معمولی نبود بلکه انبار‌های شراب بودند و اسم‌هایی که روی تابلوها نوشته شده بود نام شراب‌های معروفی بود که روی بطری‌های شراب به چشم می‌خورد.

تبهکاری در دام

آنچه ما نمی‌دانیم شهرواقعی کوچه‌ها حتی چهارراه، میدان و خیابانهای مختلف وجود داشت و به جای اتوبوسی دور نادور آنها را جلیک‌ها احاطه کرده بودند.

تومی‌دانی در زبان پلیس بهسته‌هائی که در حین تظاهرات مستی‌گیر می‌افتدند چه می‌گوئیم؟

— توقیلا آنرا بمن‌گفته بودی ولی من فراموش کرده‌ام.

— می‌گوئیم یک بررسی مثلاً یک نفر از پلیس موتورسیکلت سوار می‌پرسد؛ شب خلوت بوده و حادثه‌ای اتفاق نیافرداده؛ او جواب می‌دهد.

« — خبر مهی نبوده، فقط سه‌تا بررسی داشتم. »

مگرنه ناگهان بالبخند خفیفی بر روی زن خود خیره شد...

— توفکر نمی‌کنم که من احمقی بیش نیستم؟
خانم مگرنه چنین و آنmod کرد که مفترض اورادرک نکرده است.
مگرنه مطمئن بود که زنش می‌داند او به چه چیز اشاره می‌کند. خانم
مگرنه قیافه تصنیعی بخود گرفت و پرسید:
— چرا؟

— من دارم تعطیلات خودم را می‌گذرانم. پاردون به شرطی
گذاشته من در پاریس بمانم که هر گونه فعالیتی را کنار گذاشته و خودم
راسر گرم کنم. برای یک بارهم که شده ممکن است مردم به جان‌هم
بی‌فتند و خون همدیگر را بریند بدون آنکه بدون آنکه ربطی به
من داشته باشد.

— و توبه خاطر این ماجرا خود خوری می‌کنم.

— نه من خود خوری نمی‌کنم: حتی می‌خواهم چیزی برایت
اعتراف کنم. گاهی وقت از این که نقش کار آگاه آماتوری را دارم
بازی می‌کنم غرق لذت می‌شدم.

خیلی بندرت اتفاق می‌افتد که مگرنه در ددل کند و این موضوع ثابت می‌کرد که او دستخوش هیجانی است.

— ابتدا این‌ماجرا من ابهه‌فکر انداخت و هنوز هم توجه من را بخود معطوف داشته است.

بدبختانه لحظه‌ای فرا می‌رسد که دیگر نمی‌توانم خود را جای مردمان دیگر بگذارم.

— به جای کی؟

خانم مگره بدون تردید موقع طرح این‌سؤال به زار و نکول می‌اندیشید.

مگره در حالیکه می‌خندید جواب داد:

— شاید به جای هفتوله، دیگر مسئولیت‌ها را به گردن زانویه بگذاریم و دیگر در اینباره فکر نکنیم.

اوچند لحظه به قول خود وفادار ماند. وقتی بلند شد خانم مگره را به جای بولوار ریشار لو نوار به بار انداز شارفتون که پاریس در آن نقطه یکباره قیافه حومه را بخود می‌گرفت کشانید. او همیشه این بار انداز وسیع را که پر از کالاهای گوناگون بود و کلاه‌فرنگی‌های آنرا که پاریس قدیم را بخاطر می‌آورد دوست داشت.

— دارم از خودم می‌پرسم چرا تاکنون به فکرمان فرستیده‌تا کنار بار انداز خانه بگیریم.

راستی تو شنه‌ات نیست؟

خانم مگره تشنه‌نبوzd و لی‌همیشه آماده بود تا بدنبال شوهرش راه بیفتد.

— در این میخانه هم که گوشه خیابان قرارداد من ساعتها در کمین کسی نشسته‌ام.

هردو وارد میخانه شدند. داخل آن مشتری وجود نداشت و زن میخانه‌چی پشت صندوق به رادیو گوش میداد.

مگره گیلاسی مشروب برای خود ویک آب میوه برای زن خود دستورداد و در حالیکه میخانه‌چی به آنها خیره شده بود پشت هیزی نشستند.

تبه‌گاری در دام

میخانه‌چی مطمئن نبود که اورا شناخته یانه. مدت سه سال بود که مگرمه پایش باین میخانه نرسیده بود. روی دیوارها پر از آگهی بود و از آشپزخانه بوی راگوبه مشام می‌رسید. گربه‌ای حمائی رنگ نیز روی یکی از میزها لمینه بود.

میخانه‌چی همچنان کنجکاو به مگرمه خیره شده بود گفتی نام اورا در ذهن جستجو می‌کند.

وقتی سفارشات آنها را انجام داد روزنامه‌ای را برداشت و با حالتی فراحت پیش کلانتر برگشت و سؤال کرد:

— این شما نیستید؟

زن میخانه‌چی بعنوان فوق العاده اشاره می‌کرد.

این همان روزنامه‌ای بود که مگرمه خریداری کرده و در جیب خود داشت ولی به علت خبرهای تازه‌تر فوق العاده‌ای منتشر کرده بودند.

آیا مگرمه را خواسته‌اند؟

مگرمه ابرو درهم کشید وزنش روی شانه او خم شد تا او نیز عنوان روزنامه را بخواهد.

«ما از خبر نگار خود در «سابل دولون» خواستیم که به هتل «روشن‌نوار» که گویا مگرمه در آنجا تعطیلات خود را می‌گذراند مراجعه کند. ماعلاً قمند بودیم تا عقیده کلانتر معروف را در مورد حادثه بی‌نظیر یکه در این ۶ سال اخیر اتفاق افتاده برای خوانندگان خود چاپ کنیم.

ولی صاحب هتل روش نوار با فاراحتی ابتدا جواب داده:

— کلانتر بیرون رفته است.

— درجه ساعتی برخواهد گشت!

— شاید امروز بر نگردد.

— زنش در هتل بسر می‌برد؟

- او نیز بیرون رفت.

- کی؟

آخر سر صاحب هتل اعتراف کرده است که کلانتر حداقل ۲۴ ساعت است که دیگر به هتل برخکشته است.
خبر نگار ما هرچه خواسته از محل کلانتر اطلاع حاصل کند بی فایده بوده.

آیا کار آگاه ژانویه که برای اولین بار در پاریس مسئولیت چنین کارسنجی‌بینی قرار گرفته مگر را برای کمک به پاریس طلبیده است؟
ما فوری به او نیز تلفن زدیم و توانستیم با او تماس حاصل کنیم ژانویه گفت که از وقتی که مکره در من خصی است تماسی با او حاصل نکرده و بینظر او کلانتر همچنان در «وفده» بسرمی بردا.
بعلاوه ما چندین بار به خانه کلانتر در بولوار ریشار لوندار تلفن کردیم ولی سرویس مشترکی نداشتند.
این نیز از اسرار کوچکی است که به اسرار ماجرا بولوار هوسمان اضافه می‌شود.

زن میخانه‌چی با نگاهی استفهام آمیز به او چشم دوخته بود؛
- این شما هستید نیست؛ شما دو سه سال پیش هم اینجا آمده بودید! حتی خوب به خاطر دارم که همراه خود مرد تنومندی را آورده بودید.

میخانه‌چی منظورش لوکام بود.

مگر اعتراف کرد:

- بله خودم هستم. من باز نم آمده‌ام تا چند ساعتی در پاریس باشیم. ولی من باز هم در من خصی هستم.

میخانه‌چی در حالی که پشت بار می‌رفت گفت:

- هر گز نمی‌شود به نوشته روزنامه‌ها اطمینان کرد.

در روزنامه خبر دیگری نیز چاپ شده بود:

طرفهای بعد از ظهر باز پرس کوملیو دکتر نگرل را در دفتر

خود احضار کرده تاسؤالاتی از او بکند. ولی دکتر نگرل با سماحت از پاسخ دادن در غیاب و کیل خود احتراز جسته است. و کیل دادگستری شاپوئی که پدر زن آینده دکترون و کیل مدافع او نیز می‌باشد اینکه در کونکارنو به سرمی برد وجود اوباعث تهییج مردم آن شهر شده است آخرین خبر حاکی است که شاپوئی بارضایت کامل از این سفر امشب با قطار به پاریس برخواهد گشت.

آیا اوتلفنی با دختر خود تماس گرفته است؛ نامزد دکتر دیروز خود را به پلیس قضائی معرفی کرده و با کارآگاه ژانویه گفتگو کرده است. آیا او این کار را به میل خود یا به سفارش پدرش انجام داده؛ کارآگاه ژانویه که در ابتدا از دادن هرگونه اطلاعی خودداری می‌کرد، سبب ملاقات دختر جوان را با خود فاش کرد. دختر جوان به کارآگاه گفته که او از جریان روابط نگرل با اولین زاو اطلاع داشته و هیچ اهمیتی به این کار قائل نبوده است. پس اضافه کرده:

— زیلبرت دلش به حال اولین زاو می‌سوخت. دو سال بود که او خود را به آغوش نگرل انداخته بود. نگرل علاقه‌ای به او نداشت و سعی می‌کرد تا آنجا که می‌تواند کمتر اورا بینند.

نامزدم از من مخفی نکرده که از هنگام نامزد شدنمان او این را سه یا چهار بار دیده و این زن چندبار به خانه او نیز آمده است. زاو که زن خود را می‌شناخت بدون تردید از این رابطه بی اطلاع نبوده و هر گز به زن خود حسادت نمی‌ورزیده است.

از آن لحظه که دختر جوان اداره آگاهی را ترک گفته جنب و جوش بی نظیری در آن حکم فرما است. در این لحظه که این مقاله را برای شما می‌نویسم لا پوانت و نو و دو کارآگاه جوان به ماموریت فامعلومی حرکت کرده‌اند.

در دفتر کار مگر که اکنون در مرخصی می‌باشد و کارآگاه

ژانویه جایگزین او شده است تلفن یک آن از زنگ زدن باز نمی‌ایستد.

استراحت پایان یافته بود. چند دقیقه بعد، مگر و زنش در کنار بارانداز قدم می‌زدند و مگر بازجویی‌های گذشته را به زن خود تعریف می‌کرد. قیافه او دوباره گرفته به نظر می‌آمد. زنش پرسید.

— توفکر می‌کنی که در بولوار ریشار لونوار در کمین آمدن ما هستند؟

او هیچ در فکر آن نبود و یکباره بخود لرزید.

— بعید نیست. بله، امکان دارد.

لاسانی که اکنون در کونکارنو بود پیوسته باروز نامه خود در تماس بود و امکان داشت یکی از خبرنگاران را به جلوخانه کلانتر گمارده باشد.

مگر به قهر مانان این فاجعه می‌اندیشد. آنها همه در نظر او در ابهام فرورفته بودند و او می‌باشد با تلاشی در دنک آنها را از این ابهام گمراه کننده بیرون بکشد.

او احساس می‌کرد که به فاش شدن حقیقت چیزی نمانده است در حالیکه او قادر نیست تا آنرا درک کند.

از دودکنتر، یکی بی‌گناه بود و دیگری مقصص، گاهی دهان او باز می‌شد تا نام یکی از این دورا بربان بیاورد ولی از آن منصرف می‌گردید.

در این ماجرا مانند سایر موارد مشابه فقط یک راه حل وجود داشت وحداقل دوراه حل موجود بود.

با وجود این فقط یکی از این راه حل‌ها قابل اعتماد و نزدیک به حقیقت بود. در این مسئله تنها دلیل آوردن و باحقایق مطلب را حل‌جی کردن کافی نبود، می‌باشد کیفیت امر را خوب احساس می‌کردند.

اولین روز جمعه به دکتر نگرگ که با او رابطه داشت تلفن
کرده بود.

آیا او به اطلاع دکتر رسانده بود که فردا صبح با هواپیما به
پاریس خواهد آمد؟

آیا به سبب سردی دکتر جوان بود که اولین بلا فاصله تصمیم به
مسافرت گرفته؟

او تازه حرکت کرده بود که صبح شنبه زاویه فرودگاه می‌شتابد
و به علت نبودن هواپیما به پاریس برای آنکه معطل نشود به لندن
پرواز می‌کند.

مسکن گفتی با خودش حرف می‌زد گفت:

— تواینرا باور می‌یکنی؟

— چه چیز را؟

— منظورم این تصادف است. اولین زاد عاشق نگرل می‌باشد،
بعد از چند هفته جدائی دیگر طاقت‌ش سرمی‌رسد و به پاریس می‌شتابد.
شوهرش نیز عاشق آن‌توانست است و در همان روز او هم احتیاج فوری حس
می‌کند تا به پاریس سفر کند.

خانم مسکن به فکر فرورفت.

— او از غیبت زن خود استفاده کرده نیست؟

مسکن این‌طور فکر نمی‌کرد. او دوست نداشت کارها را به عهده
تصادف بگذارد.

— در پاریس، زاواتومبیلی نداشته اومی باشد حداقل سوار
دو تا تاکسی بشود، با یکی می‌باشد از بولوار کاپو سن که اتو مبیل
فرودگاه آنجا پیاده‌اش کرده بود خود را به خیابان واشینگتن بر ساند
و دیگری شب باید اورا به ایستگاه می‌رساند.

آن‌طور که زانویه رامی‌شناسم بدون تردید تمام راننده‌های تاکسی
راسوآل پیچ کرده است.

— تو نتصور می‌کنی که این کار ممکن است نتیجه‌ای داشته
باشد؟

— ما اغلب از این کار نتیجه گرفته‌ایم ، ولی خیلی وقت می‌گیرد .

بعد از سکوتی دراز نگرل پیپ خود را روشن کرد و گفت ،

— او برهنه بود ...

تصویر لخت اولین که دوتاشده و در گنجه جاگرفته بود پیوسته مفناورا می‌انباشد ، برای اولین بار مگره دید که زنش برشم خود فائق آمده و پرسید ،

— با منظوری که او از رفتن به بولوار هوسمان داشته این امر طبیعی است ، نه ؟

مگره دلش می‌خواست جواب بدهد ،

— نه !

اینچوردر نمی‌آمد . آیا این در اثر خصوصیات خود نگرل بود که این هننه‌ها دروغ در نظرش جلوه می‌کرد دکتروجان جانشین همکار خود در مجلل ترین مطب‌های شهر شده بود . او بدون تردید چندین مریض برای معاينه داشته و نام ۵ نفر آنها معلوم شده بود . بعلاوه سا بربیماران هم هر لحظه ممکن بود سربر سند چون موقع معاينه بود . بعلاوه ژرفاهم در همارت رو بروئی بود .

حتی اگر اولین خود بست خود برهنه شده و نگرل در این حال از رابه قتل رسانیده بود ، آیا از دست نگرل برامی آمد که دوباره لباسهای اورا بپوشاند

اینکار نه فقط به خاطر از بین بردن سوء ظن بلکه از روی یک رفلس غیر ارادی هم شده انجام می‌شد .

صدای ملاجمی از رادیوبگوش می‌رسید و مگره با چشمان

فیمه باز یک به یک حوادث بعد از ظهر شنبه را از نظر می‌گذرانید .

ژرف ، آنطور که خودش ادعا می‌کرد ، بولوار هوسمان را در حدود ساعت ۶ ترک گفته تابه خانه دختر خود بروید و در آنجا دکتر زاو را دیده بود .

از همان ابتدای استنطاق او دروغ گفته وادعا کرده بود که از روز یکه
اربا بش به کان رفته اورا ندیده است .
مگرنه ناگهان احساس کرد که فروغ ضعیفی ابرپرا بهام افکار
اورا شکافته است، لیکن این روشنائی به اندازه‌ای ضعیف و مبهم بود
که نتوانست آنرا در بیابد. او به سرسرای عمارت بولوار هوسمان
که درهای دوآپارتمان به آن بازمی‌شد هی‌آن‌دیشید ... این سرسرای...
در این لحظه خانم مگرنه دست خود را روی دست او قرار داد و
گفت ،

— گوش بدء!
او متوجه نشده بود که موزیک رادیو قطع شده ویک نفر
صحبت می‌کند .

— آخرین خبرهای بعد از ظهر، چنین بنظرمی رسید که ماجرای
بولوار هوسمان دارد به مرحله نهائی خود می‌رسد...
صدا یکنواخت بود. گوینده روی بعضی کلمات تکیه می‌کرد
چون یک خبر فوری را برای خواندن دست او داده بودند.
— امروز ساعت سه بعد از ظهر، در کارگاه پلیس قضائی به
خانه دکترزاده در بولوار هوسمان مراجعت کرده و چند دقیقه بعد،
همراه دکتر از خانه اخارج شده‌اند .

زاو در این چهار روز فوق العاده لاغر شده بود او بی‌آنکه
اعتنایی به روزنامه‌نگاران کند از برابر آنها گذشته و خبر نگاران
نقوانسته‌اند کلمه‌ای از زبان او بیرون نمکشند .

نحویاً در همین لحظه، کارآگاه دیگری شخصی را که ناین
هنگام اسرارآمیز باقی مانده بود به اداره آگاهی می‌برد. این شخص
مادمواژل آنتوان شووه معموقه دکتر می‌باشد که تا کنون تماس
با او غیرممکن بوده است .

دختر جوان که کمتر ناراحت به نظر می‌آمد با قدمهای مصمم
پشت سر کارآگاه زانویه وارد اداره آگاهی شده است .

استنطاق دکتر و آنتوانت دو ساعت است که هم چنان ادامه دارد و هنوز معلوم نیست چه موقع به پایان خواهد رسید. از جنب وجوشی که در اداره آگاهی به چشم می‌خورد می‌توان حدس زد که در اداره آگاه زانویه مصمم است که تاکار این ماجرا را یکسره کند. خبر دیگری نیز بدست آورده‌ایم که به اطلاع شنوندگان خود می‌رسانیم. در اتفاقی که پشت اتفاق معاینه بولوار هوسمان فرار دارد، پلیس دکمه‌ای یافته است که گویا از کت دکتر زیلبرت نگرفته کنده شده است.

واکنون خبرهای سیاسی شش ساعت گذشته ...

صاحب بار پیج رادیو را بست و گفت:

— فکر می‌سکنم علاقه‌ای به شنیدن اخبار نداشته باشد.

مکره به زن می‌خانه چنی چشم دوخت گفتی حر فهای اورانشینده است. قلب او فشرده می‌شد زیرا آنچه از رادیو شنیده بود مفهوم دیگری را برای او داشت که عامه مردم از آن بی‌خبر بودند.

مانند سربازی که بوی باروت به مشامش برسد، او احساس می‌کرد که چیزی دردفتر کار او در جریان است. او با تب و تابی که رادیواز آن سخن می‌گفت کاملاً آشنا بود.

یک مسئله پلیسی روزها و هفته‌های متمادی هم چنان مبهم و غامض به جامی‌ماند. وناگهان، در آن لحظه که هیچ انتظارش را ندارند، حادثه‌ای اتفاق می‌افتد و قبل از تلفنی که از طرف ناشناسی می‌شد مسئله چنان روشن می‌شود که حقیقت ماجرا را بر ملامی سازد. او دکتر زاو و آنتوانت را دردفتر کار خود مجسم می‌کند. به چه علت زانویه هر دوی آنها را باهم به اداره آگاهی کشانیده بود؟ چه سوال تازه‌ای داشت که از آنها بکند؟

مکره وقتی به مرخصی می‌رفت حتی تمام پیپ‌های خود را را نیز همراه نیاورد. بود و زانویه بدون تردید منتب پیپ اورا چاق می‌کرد و در عین بازجوئی دود آن اتفاق رامی‌انباشت و یک بطرکنیاک

هم بود که مگر وقته بعد از بازجوئی های مفصل خسته می شد گیلاسی می زد .

زانویه چکونه می خواست این کار را به انجام برساند ؟ او بیست سال کوچکتر از کلانتر بود و بهتر از هر کس دیگر با روشن بازجوئی های او آشنا نی داشت .

خانم مگر وقته شوهرش برای پول دادن دست به جیب می برد پرسید :

- راه بیفتیم ؟
- بله .

این بار مگر زن خود پیاده نکشانید و یک ناکسی گرفت .

- گوشة بولوار ریشارد نوار بولوار ولتر
مگر وقته در صندلی جا گرفت توضیح داد :

- می خواهم اگر روزنامه نگاران در انتظار ما باشد متوجه شوم .
- تو می خواهی وانمود کنی که من تنها به پاریس برگشتیم .
- مگر جواب مثبت داد .
- تو مثل همیشه به خانه برگرد ، و وانمود کن که هیچ انفاق نیفتد است .

اگر روزنامه نگاران جلو تور اگر فتند بگو که برای چند ساعت به پاریس آمده ایم و من در شهر بسی بدم .

شام را حاضر کن و اگر شب تا ساعت ۸ نیامدم خودت تنها خدا بخورد .

مگر ساعتی بعد با تلفن به زن خود اطلاع داد :

- من در شهر هستم و نمیدانم کی برخواهم گشت .
- خانم مگر نیز خبر را دیور اش نیده بود و می دانست که در اداره آگاهی چه جنب و جوشی برپا است او از خود می پرسید آیا شوهرش به قول خود وفادار خواهد ماند و همانطور که به یاترون و عده داده

بود من خسی خود را بهم تحواهد زد :
 او می دانست که مگر ه از این بابت سخت ناراحت است و رفع
 می برد . از این روموقیه توقف تاکسی گفته بود :
 - راستی توچرا به سر کارت بر نمی گردی ؟
 مگر ه با اشاره کرده بود که «نه» بعد منتظر مانده بود نا
 زنگ دور شود، سپس به راننده گفته بود :
 بولوار سن میشل.

این کار شاید خیلی بجهه گانه بود ولی او احساس می کرد که
 احتیاج دارد تا به میدان نبرد نزدیکتر باشد. گاهی وقتی اتفاق
 می افتاد مردمان کنجکار ساعتها در برابر خانه ای که جناحتی در آن
 اتفاق افتاده توقف می کنند و هیچ حادثه ای نیز در آن اتفاق
 نمی افتد .

آنچه او می توانست به بیند در ورودی اداره آگاهی با یک
 فکهبان و پنجره های اداره بود که یکی از آنها به دفتر کار خود او
 باز می شد .

کنار خیابان دو عکاس بادستگاه عکاسی منتظر بودند و بدون
 تردید خبر نگاران در طبقه اول اجتماع کرده بودند.

آیا برآستی ژانویه چیز تازه ای کشف کرده بود آیا او به میل
 واردۀ خود وارد عمل شده بود یا باز پرس کوملیو هم چنان موی دماغ
 او بود

زیلبرت نگرل در یکی از سلوهای که در آن حیاط اداره آگاهی
 باز می شد زندانی بود.

دیگر از تشییع جنازه اولین حرفی به میان نمی آمد گفتی همه
 حتی برادرش نیز آنرا ازیاد بردۀ است.

مگر به خیابان گرانز او گوستن رفت و درست روپری کاخ
 دادگستری قرار گرفت. بعد وارد میخانه ای شد که هوای آن همیشه
 خنک بود.

میخانه‌چی سالها بود که اورامی شناخت. او روز نامه‌ای در برابر خود داشت.

— چه چیز میل دارد کالوادو چطور است؟
میخانه‌چی دو گیلاس پر کرد یک مشتری بیشتر آنها نبود و دختر خدمتکار میزها را می‌چید.

— هوا در «سابل» چطوری بود اینجا جز چند روزی که توفانی بود هوای عالی داشتیم. به سلامتی!
— مگر گیلاس خودرا به گیلاس او زد و جر عهای نوشید.
— من از اول می‌دانستم که شمارا فراخواهند خواند. حتی به زنم هم این موضوع را گفته بودم.

«— مثل این ماجرا فقط از دست کلانتر مگر اساخته است.
— چون اگر عقیده من باخواهد همه آنها دروغ می‌گویند. شما چه فکر می‌کنید؟
مگر از خلال شیشه به پنجه دفتر کار خود چشم دوخته بود.
او حتی شیع مردی را که درون آتاق راه می‌رفت دید و زالوبه را شناخت. او حتی علی‌رغم فاصله زیاد توانست سیگار او را نیز در نیمه تاریکی تشخیص دهد.

ماجرای دگمه پیدا شده مگر را آزار می‌داد، این موضوع در نظر مگر دروغ جلوه گرمی شد. ثابت می‌کرد که کشمکشی میان نکرل و اولین بوقوع پیوسته است. از این‌جا می‌شد حدس زد که دکتر اولین را کنکرده و اورا روی میل انداخته است.

و در این هنگام تزریق دیشیتالین به فکر آدم می‌رسید.

مگر بی‌اراده زیر لب گفت:
آقا او بمنه بود ...

— چه گفتید

— هیچ، داشتم از خودم می‌پرسیدم ...
فروغی که مغز مگر را روشن کرده بود دوباره بفکرش

روشنی بخشید. یکی از شخصیت‌هایی که کمتر حرفی در مورد او به میان آمده بود در ذهنش نقش بست.

اولکر زوسران، پرستار دکتر زاو بود که برای هر ستاری بچه استخدام شده بود.

بنابر عقیده روزنامه نگاران او از همه کناره گرفته و سکوت اختیار کرده بود. اورا فقط می‌توانستند از پشت میله‌های با غماری ترزا به بینند. در این هنگام جمله‌ای که یکی از روزنامه‌ها درباره اولمنستر گرده بود به ذهنش آمد:

«پرستار در حدود ۵۰ سال دارد و بنظر می‌رسد که از تمام مردها متنفر است.

مگر از این تیپ زنهای بادیده بود. بسیاری از آنان نه فقط از مردها نفرت داشتند، بلکه از زنان نیز بین اربودند و همیشه در گوش افزوا با خود خلوت می‌کردند.

ولی این جور زنها، در واقع از «همه» مردها نفرت ندارند و کاهی وقتها سری را به دیگران فاش می‌کنند که هقدۀ دلشان را خالی می‌کند.

آیا او از مدت‌ها پیش زاو را می‌شناخت؟ باشغلی که مادموازل زوسران داشت این امر ممکن بنظر می‌رسید.

مگر سعی می‌کرد تا اورا در بولوار هوسمان یا در ویلای هاری ترزا مجسم کند.

زندگی او بدون عشق سپری گشته بود و یا اگر عشقی هم بر افسن آمده با شکست مواجه گشته بود.

آیا روابط او با اولین که پیوسته در کار جمع کردن جواهرات بود و علاوه بر شوهر خود با مرد دیگری نیز رابطه داشت چگونه بود؟

خورشید داشت غروب می‌کرد و معازه‌های کنار سن تعطیل می‌شد.

- جرأت نمی‌کنم سؤال کنم که امشب اینجا شام می‌خوردید یا نه. چون می‌دانم خیلی گرفتار هستید.
- من هیچ کاری ندارم و در مرخصی هستم:
- او این جمله را با تأسی آشکار بربان راند.
- صورت غذا یتان چیست؟
- قام غذاها با گنج روی تخته‌ای نوشته شده بود.
- من اینجا غذا خواهم خورد.
- میخانه‌چی قیافه شیطنت باری به خود گرفته بود زیرا او حرف کلانتر را در مورد مرخصی باور نداشت. برای او و برای دیگر مردمان نوشته روزنامه‌ها و حی منزل بود.
- ماریا! میز کلانتر را کنار پنجره آماده کن.
- سپس میخانه‌چی چشمکی به مکره‌زد، او اطمینان داشت که مکره فقط به خاطر آن به میخانه او آمد و تاز پنجره محلی یا کسی را زیر نظر بگیرد.

مکره گفت:

- می‌توانید گیلاسها را پر کنید، این بار نوبت من است که شما را مهمان کنم...

اکنون در حدود چهار ساعت بود که ژاو و آنتوان در دفتر کار مکره روبروی زانویه که بیش از پیش عصبانی بود نشسته بودند. چراغی را که آبازور قرمن داشت روشن شد یک نفر آمد تا پنجره را بینند. ربیع ساعت بعد در آن هتل که مکره سرگرم شام خوردن بود، خدمتکار کافه را دید که سینی ساندویچ به دست وارد اداره آگاهی شد. گیلاس‌های آجیلو و ساندویچ هامی رسانید که استنطاق تا پاسی از شب ادامه خواهد یافت.

اخد نتیجه فوری از این استنطاق به قدری بعید بنظر می‌آمد که چند خبر نگار اداره آگاهی را ترک گفته و به رستورانی که در میدان دوفین قرار داشت رفته بود تا شام صرف کنند. بدون شک اگر اطمینان نمی‌یافتد که استنطاق

نا پاسی از شبادامه خواهد یافت حاضر به ترک اداره آگاهی نمی شدند.
پنج نفر میزهای کافه را اشغال کرده بودند، دو نفر مرد که قیافه
تجار را داشتند. یک زن و شوهر که آشکارا نگاهی تفاهمی نداشتند و
بالاخره یک دختر جوان موبور که موقع ورود نگاه اخم آلودی در
جهت کلانترانداخته بود.

با اینکه روزنامه ها عکس این دختر جوان را منتشر کرده
بودند با این حال مگره در نظر اول اورا نشناخت. او مارتین شاپوئی
بود، پیراهن کتانی گلداری پوشیده بود و آنداش از آنچه در عکس
دیده می شد درست تر مینمود.

او نیز جائی در کنار پنجره را اشغال کرده و اداره آگاهی را
از نظر دور نمی کرد و گاهی نگاهی هم به کلانتر می انداخت.
این دختر ناگهان به نظر کلانتر دوست داشتنی آمد. او گشاده
ربود و دهانی خوش ترکیب داشت و بیش از حد جذاب وزیبا بود.
مگره احساس کرد که میل دارد کنار اورفته و با او به صحبت
بیزداید. دختر جوان نیز گفتی چنین قصدی دارد هر وقت که نگاهشان
باهم تلاقي کرد لبخندی روی لبها یش می شکفت.

دختر جوان نیز بوسیله روزنامه ها آنچه در اداره آگاهی در
جیریان بود اطلاع پیدا کرده بود. به علاوه باشغلی که پدرش داشت
به عادت پلیس پرده بود و انتظار پایان کار را می کشید.

مگره ناگهان برخاست و به آشپزخانه که صاحب رستوران در
برابر اجاق مشغول کار بود رفت.

— من می توانم به کان تلفن بزنم؟
— اتفاقک تلفن را که می شناسید. فقط کافی است بپرسید این کار
چند تمام می شود.

مارتین شاپوئی که بانگاه اورا تعقیب می کرد دید که کلانتر
از درشیشه ای به درون اتفاقک تلفن رفت و گوشی را برداشت.

تبه کاری در دام

- من می خواستم با ویلای ماری تر زد رکان تماس بگیرم مادمواژل
می خواستم بطور خصوصی با مادمواژل زوسان پرستار صحبت کنم.
- چند دقیقه صبر کنید.

مگر ه بجای خود بر گشت و چند دقیقه نگذشت که صدای زنگ
تلفن بلند شد.

همانطور که آرزو داشت و انتظاره رفت ارتباط بسیار فاما ساعد بود.
او صدای ضعیفی را می شنید که با بی صبری تکرار می کرد:
- آلو... آلو... اینجا ویلای ماری تر... چه کسی صحبت
می کند؟

روزنامه ها نوشته بودند که آشپز از اهالی کان می باشد بنابراین
کسی که با او صحبت می کرد لهجه شهرستانی نداشت و می شد حد من
زد که مادمواژل زوسان گوشی را برداشت است.

مگر ه تا آنجا که می توانست صدای خود را تغییر داد
- آلو اکلر؟

او داشت بیگدار به آب میزدنی دانست که دکتر ز او پرستار را
چگونه صدا می زند.

- خودم هستم. چه کسی صحبت می کند؟
أونا چار بود تاریسک دیگری بیکند.

- من، ژاوه هستم
- صدای تلفن خیلی ضعیف است. من بزحمت صدای شما
را می شنوم. بچه در اتفاق مجاور گریه می کند.

کارهار و برآه شده بود. او کلماتی را که می باشد بکاربرد
بود. حالا فقط می باشد که سؤال خود را مطرح کند. - به من
پنگر کلر، وقتی پلیس درباره تلفن که خانم روز جمعه په پارین کرده
بعد از شما سؤال کرد، جواب دادید که آنرا به اطلاع من رسانیده اید؟
مگر ه منتظر بود و قلبش بهشت می زد. از خلال شیشه اتاق ک
تلفن می توانست مارتین شاپوئی را که خیره به او می نگریست به
بیند.

صدای جواب داد ،
- البته که نه .

پرستار یکباره جا خورده بود، گفتی اربابش نسبت به
وفاداری او شکی برده است.

- تشکر می‌کنم فقط می‌خواستم همین را بدانم.
مگر گوشی را گذاشت و فراموش کرد پسند که چقدر از بابت
تلفن مقروض شده است . فقط وقتی این موضوع به یادش آمد که
دوباره پشت میز خود جا گرفت .



« شب پرهیجان گار آگاه ژانویه »

قبل از همه دو مشتری تاجر مآب رستوران بیرون رفتد .
همانطور که می‌خواهی به مگر گفته بود مشتریان واقعی رستوران در
بیلاق بودند و روی توریستها هم هیچ وقت نمی‌شد حساب کرد
یک روز بدون علت جای سوزن انداختن در رستوران پیدا نمی‌شود آنها
کوسفندها را پشت سرهم وارد کافه می‌شدند و یک روزهم مانند
امر و زمگس پر نمی‌زد .

مارتین شایوئی قبل از مگر گفته خود را نوشیده بود
و اینکه کیف خود را می‌گشود تا اندکی روزبه لبهاش بمالد . بعد
در جستجوی صاحب رستوران به ته سالن چشم دوخته بود . گفتی
خیال دارد درخواست صورتحساب کند .

مگر که به صندلی تکیه زده و پیپ خود را دود می‌کرد
به او چشم دوخته بود و می‌اندیشید آیا دختر جوان جرأت خواهد
کرد ... او اغلب آنچه را که مردم خیال دارند انجام بدهند پیش
خود حلاس می‌زد و از اینکه در پیش بینی خود دچار اشتباه نگردیده

خوشحالی خاصی احساس می کرد.

مگر از خود می پرسید آیا دختر دست خود را برای صدا زدن صاحب کافه بلند خواهد کرد؟ او داشت دست خود را بلند می کرد در این هنگام نگاهی به کلانتر انداخت ولی از خواستن صور تحساب منصرف شد و همچنان با نگاهی استفهام آمیز به کلانتر خیره ماند.

مگر نیز به قویه خود با محبتی پدرانه به او می نگریست. دختر جوان بلند شد و به سوی میز کلانتر روانه شد. مگر صندلی را کنار کشید و برای نشستن دختر جوان جا باز کرد و دختر خدمتکار را صدا زد.

- دو گیلاس کالوادو لطفاً.

بعد صورت خود را بطرف دختر جوان برگرداند و گفت:

- شما باید به یک گیلاس مشروب احتیاج داشته باشید. خیلی

مول کشید نیست

- من هیچ سردرنمی آورم، فکر می کرم که شما هم در اداره آگاهی حضور دارید. من روزنامه ها را خواندم و خبر رادیو را شنیدم.

- من در مرخصی هستم.

- در پاریس.

- ساکتا این جزو اسرار است. من وزنم تصمیم گرفتم این تا من شخصی را در پاریس بگذرانیم تا بیشتر راحت باشیم. ژانویه هم از این موضوع اطلاع ندارد. پس همانطور که می بینید من خودم را از انتظار مخفی کرده ام.

- با این حال شما هم ماجرا را تعقیب می کنید؟

- مثل همه مندم. من هم روزنامه ها را خوانده ام و همین الان تصادفی خبر رادیو را در یک کافه شنیدم.

- تصور می کنید که کار آگاه ژانویه قادر به درک موضوع خواهد شد؟

- در کجا موضوعی؟

- که زیلبرت این زن را به قتل فرستاید.

رستوران حالا کاملاً خلوت شده بود. صاحب کافه بازن خود داخل آشپزخانه سرگرم شام خوردن بود طرف دیگر خیابان خبرنگارها که شام خودرا به سرعت صرف کرده بودند دوباره وارد اداره آگاهی می شدند.

تقریباً تمام چراغهای اداره آگاهی خاموش شده بود. در طبقه اول غیر از چراغ اتفاق ممکن است چراغ اتفاقهای دیگر خاموش بود.

کلامتر که وقت کافی برای جواب دادن یافته بود گفت:

- شما اطمینان دارید که نکمل اورانکشته است؟

چهره دختر جوان گل انداخت و ممکن است این موضوع خوشنود شد. چون او زنها فی را که هرگز از شرم سرخ نمی شوند دوست نداشت.

- مطمئنم.

- از آن جهت که دوستش دارید؟

- چون من می دانم که هیچ کار شرم آوری بخصوص آدم کشی از دست او برنمی آید.

- شما از همان روز اول این چنین فکر می کردید.

دختر جوان روی خود را بسیار داد و مگر ادامه داد،

- اعتراف کنید که خودتان هم در این مورد در تردید بودید.

- من اول بخود گفتم که شاید این امر تصادفی اتفاق افتاده است.

- وحالا

- حالا اطمینان دارم که قاتل او نیست.

- چرا؟

از همان ابتدا مگر احساس کرده بود که دختر جوان می خواهد

مطلوبی به او بگوید، چیزی که گفتگش برای او مشکل است. بارو شی که دختر جوان با مکره گفتگومی کرد او در می یافت که روابط دختر با پدرش کاملاً صمیمانه است. گفتی در غیاب پدر خود دختر جوان کلانتر را به جای پدر خود انتخاب کرده است.

دختر جوان نیز به جای پاسخ دادن سؤالی مطرح کرد:
شما همین حالا به کونکار نوتلفن زدید

- نه.

- آه!

او از اشتباه خود سر خورده بود.

- دارم از خودم می پرسم اینمه مدت در اداره آگاهی چه می گذند؟

- بهتر است بی صبری نشان ندهید چون بعید نیست که این کار تمام شب ادامه پیدا کند.

- تصور می کنید که آنها زیلبرت را هم استنطاق خواهند کرد؟
- معکن است و احتمال کمی می رود. نگرل حالا در اختیار باز پرسی است و نمی توانند جز در حضور وکیلش سؤالاتی از وی بگذند.

- پا پا زودتر از فردا صبح به پاریس نتوارد دسید.

- من می دانم. باز جواب ندادید به چه عملت اطمینان دارید که نامزدان خانم ژاورا به قتل نرسانیده است.

.. دختر جوان باحالتی عصبی سیگاری آتش زد.

- اجازه می دهید؟

- خواهش می کنم.

- توضیح دادن آن مشکل است. شما هر گز نگرل را ندیده اید

- نه. ولی تصور می کنم که ایده درستی از شخصیت او در ذهن داشته باشم.

واز خود نگهداری او در برابر یک زن هم اطلاع دارید؟

مگرہ متعبیر به دختر جوان خیره شد، توجه او فوق العاده جلب شده بود.

- شما حتماً تصور نخواهید کرد که من دختر جلفی هستم نیست؟ می دانید که ما منتظر ازدواجمان نشیدیم و باهم را بطره داشتیم، از این رونم کاملاً با روحیات و خصوصیات شهوانی نکرل آشنائی دارم از اینجا وقتعی فهمیدم که اولین ژاو را کاملاً بر هنر درستگنجه پاخته اند فهمیدم که این کار ممکن نیست کار نکرل باشد.

چشمهای مگرہ ریز ترشده و بدقت گوشاهای خود را تیز کرده بود. چون دختر جوان به نکته‌ای اشاره می کرد که از اول مورد توجه او بود.

- من نمیدانم چطور برایتان توضیح بدهم ... در آن مشکل است .. ببعضی مرد ها این کار ممکن است... منظور مراعی فهمید.
هنوز؟

دختر جوان جر عای از مشروب خود را نوشید تا به خود جرأت بدهد.

- اگر بین ناهزدم و خانم ژاو روز شنبه جریانی وجود می داشت و اگر خانم ژاو لخت شده بود خود ژیابر ت هم می باشد لخت شده باشد.

مگرہ ناگهان احساس کرد که این حرف راست است، بعضی مرد های زرنگتر بیشتر ممکن بود طور دیگر رفتار کنند. اما نکرل گستاخی و پر رؤی کامل برای این کار نداشت.

- چه چیز ثابت می کند که اول لخت نبوده؟

سؤالی که طرح می کرد مبنای دوستی نداشت و خود از پیش جواب آنر می داشت.

- شما فراموش کردید که دکتر نکرل در این موقع سرگرم معاينه بیماران بوده و هر لحظه امکان داشت که ژرف امراض دیگری را وارد اطاق معاينه کند، تصور می کنید که دکتری در اتفاق معاينه

لخت و هورا ز بیمار پذیر ائی کند .
خود دخترهم به خنده افتاد . بعد حالت جدی خود را باز
یافت و نکاهی به آن سوی رو دسن انداخت .

— من برای شما سوگند یاد می کنم که این حقیقت محض
است . من زیبلبرت را می شناسم با اینکه این موضوع خیلی هجیب
جلوه می کند ولی او آدم کمر وئی است و در مورد ز نهان رفتار گستاخانه ای
ندارد .

— حرف شمارا باور می کنم .

— پس باور می کنید که نکرل او را نکشته ؟

مگر ه ترجیح داد که ساکت بماند ، بعد چشمکی به سوی
پنجه ا طاق کار خود که در آن کار آگاه ژانویه بدون تردید پر شکوه ترین
شب زندگی خود را می گذرانید زد . خبر نگاران و عکاسان در راه رو
منتهظر بودند روز نامه ها و رأدیو خبر داده بودند که نتیجه نهائی کار
فرار سیده است .

امر وزیر ژانویه با حل مسئله موقیت بزرگی کسب خواهد کرد
و یا از بامداد فردا کینه و بد بینی عجیبی در بین مردم نسبت به تشکیلات
پلیس بروز خواهد کرد . بدون تردید کسوملیو از منزل خود مرتب
با اداره آگاهی در ارتباط بود تا از جریان کار مطلع گردد .

— یك لحظه اجازه می دهی دخترم ؟

دختر جوان از اینکه اورا دختر خود خطاب کرده بود جا خورد
مگر ه احساس کرد که اورا مانند دختر خود دوست دارد . اگر او
دختری شبیه این دختر جوان می داشت از این موضوع خوشنود
می گردید .

مگر ه به ته سالن رفت .

— شما کاغذ و یک پاکت دارید ؟
صاحب کافه کاغذ بیمارک و قلم و پاکت در اختیار کلانتر
گذاشت .

ژرژ سیمنون

— چه مدتی است که پسر خدمتکار را که سرگرم شستن ظرفها است استخدام کردند؟

— سه هفته بیشتر فیضت.

— از سه هفته به این طرف زانویه اینجا نیامده؟

— من اورا ندیده‌ام، نه. وقتی او می‌خواهد مشروب بخورد به رستوران دوین که نزدیکتر است می‌رود.

— من کاری با پسر خدمتکار دارم.

مگرہ برگشت دورتر از دختر جوان روی میز دیگری نشست و روی پاکت نوشت:

هر چه زودتر بدهست کار آگاه زانویه برسد.

دختر جوان از جای خود دید که کلانتر با خطوط مخصوصی می‌نویسد تا خط او شناخته شود ولی قادر به خواندن کلمات نمی‌شد. جمله‌ای که روی کاغذ نوشت بسیار کوتاه بود.

«زاو از شب شنبه بواسیله پرستار اطلاع یافته بود که زنش به پاریس خواهد رفت.»

مگرہ به آشپزخانه رفت و از پسر چه پرسید:

— اسم توجیست؟

— ارفت آقای کلانتر.

— چه کسی گفته که من چکاره‌ام.

— هیچ کس، من از روی عکس تان شمارا شذاختم.

— می‌خواهی کاری برای من انجام بدی؟

— البته.

— همین الان به اداره آگاهی خواهی رفت، آنجارا می‌شناسی؟

— دربزرگی که همیشه یک نفر کشیک در جلو آن هست؟

— بله، تو این نامه را به پلیس دم در خواهی داد و خواهی گفت که فوری به دست کار آگاه زانویه برساند.

— فهمیدم.

تبهکاری در دام

— صبر کن هنوز تمام نشده، ممکن است پلیس از توبخواهد
که نامه را خودت ببری.
— باید اینکار را بکنم؟

— بله در راه روده زیادی راخواهی دید، پشت یك میز مردی را
خواهی دید که پلاکی به گردن خود آویخته توهین مطلب را به او
خواهی گفت، ممکن است او سؤالاتی از توبخواهد. این را خوب به
حاطر داشته باش، اگر پرسیدند چه کسی این نامه را به توداده خواهی
گفت از پل سن میشل رد می شدی و مردی ۵۰۰ فرانک به توداد نا
این نامه را به اداره پلیس برسافی.
— فهمیدم.

— مردی که نامه را به توداد لاغر و کوتاه قد بود...
پسر پچه از خوشحالی می خواست پر در بیاورد.
— لاغر کوتاه قد و پین...
— بله، آقای مگره.
— دیگر تمام شد، بهتر است امشب دیگر اینجا بر نگردی چون
ممکن است کسی ترا تعقیب کند.

مگره لبخندی زد و پیش دختر جوان بر گشت.
— این کار نتیجه خود را خواهد بخشید.
— شما چکار کردید؟
— مثل یك تماشا اگر عقیده خودم را نوشتم، البته بدون قید نام
واقعی خودم.
دختر جوان دید که پسر بچه نامه بدست به اداره آگاهی
شناخت.

— این نامه درباره مطلبی است که من به شما گفتم؟
— نه.
— درباره تلفنی که کردید؟
— بله.

زن و شوهر صاحب مهمانخانه غذای خود را تمام کرده بودند.

- فکر نمی‌کنید که آنها منتظرند تاماً بیرون برویم تارستوران را تعطیل کنند؟
- البته.

- آنها باید صبح زود بیدار شوند.

- بدینختی اینست که بعد از اینجا جائی فداریم تا برویم.
روبروی اداره آگاهی کافه یارستوران دیگری باز نبود. پسر بچه داشت با نگهبان دم در گفتگومی کرد. بعد یکباره داخل راه را ناپدید شد.

- من می‌ترسیدم که مانع داخل شدن او بشوند. نگهبان حق ندارد محل پست خود را ترک کند به شرطی که...
کارها خوب صورت گرفته بود، چند دقیقه بعد پسر بچه از اداره آگاهی بیرون آمد و این بار به طرف «پون نوف» روانه شد.
زانویه پیام ناشناسی را دریافت کرده بود.
مارتین از مکره که نگاه مبهمی به روی هیز می‌انداخت پرسید:

- شما بیقرار بنتظر نمیرسید.

دختر جوان برای آن این سؤال را از مکره می‌کرد که هنوز او را نمی‌شناخت.

این اولین بار بود که او خارج از اداره آگاهی مانند یک فرد معمولی ماجرائی راته قیب می‌کرد و اکنون هم این احساس به او دست داده بود که انگار خودش سرگرم استنطاق متهم است.
او درباره مردم همه نوع استنطاق به عمل آورده بود. بعضی از آنها ساعتها به طول می‌انجامید و مکره بعضی وقتها تا پاسی از شب در میان دود سیگار و دود پیپ هم چنان به بازجویی ادامه می‌داد.

حتی یکبار استنطاق و بازجوئی از یک متهم ۲۷ ساعت بطول ۱۰ ساعت بود و در پایان کار خود مگرمه نیز مانند متهم که آخر سرینجناشت خود اعتراف کرده بود خسته و کوفته شده بود.

تا آن موقع که مرد مورد سوء ظن تلاش می‌کرد واژ پاسخ دادن خودداری می‌کرد مبارزه‌ای درمی‌گرفت، سوالات تکان‌دهنده و غیرمنتظره پشت سر هم می‌آمد و در این حال نگاه کلانترین کوچکترین لرزش و باهیجان مخاطب خود دقیق می‌شد.

تقریباً همیشه لحظه‌ای فرا می‌رسید که مقاومت طرف بطور ناگهانی درهم می‌شکست آنوقت اعتراف شروع می‌شد. زیرا در این موقع مظنون موجودی می‌گردید قاتل پادزد که در آستانه دادن کفاره گناه خویش بود.

مگرها چندین بار در این موقع بطری کنیاک خود را بپرون می‌آورد تا گیلاسی برای مجرم بریند و خود نیز لبی ترمی کرد. آنگاه خسته و کوفته زیر لب می‌گفت:

— پس‌ماجرا این‌طور اتفاق افتاده بود...

بعد از آن مگرها دیگر کاری نداشت فقط صورت جلسه‌ای را اهضاء می‌کرد و برای خوابیدن اداره آگاهی را ترک می‌کرد. او دیگر کاری نداشت که محکومیت متهم بهجهه صورتی خواهد بود جون قضاوت در این مورد به‌عهده کسان دیگر بود.

و اکنون در اداره آگاهی، پشت پنجره‌های روشن انفاق او چه می‌گذشت؟

آیا مقاومت زاوداشت درهم می‌شکست و زانویه او را وادر به اعتراف کرده بود؟

گفتنی دختر جوان که روپروری مگرها نشسته بود افکار اورانتعقیب می‌کند. او زمزمه کرد:

— مسخره است. من تصور نمی‌کنم که چنین جنایتی از دست زاو ساخته باشد. او هیچ به‌آدمهای جانی شبیه نیست!

مگرها جوابی نداد. بهجهه درد می‌خورد تا به دختر جوان

زدز سیمنون

توضیح بدهد که در تمام مدت سابقه کار آگاهی اش، جز در چند مورد استثنائی، اغلب آدمکش‌ها کسانی بودند که جنایت به هیچ وجه به آنها نمی‌آمد.

مگر ه صاحب کافه را صدا زد و گفت:

- حساب من چند می‌شود؟

- هر دو شام را حساب کنم؟

مارتین اعتراض کنان گفت:

- من حساب خودم را خواهم پرداخت.

مگر ه اصراری نکرد.

- مشروب را بحساب هن بگذار.

هر دو با هم خارج شدند. هنوز به پل سن میشل فرسیده بودند که در های کافه کشیده شد.

دختر جوان پرسید:

- شما به اداره آگاهی می‌روید؟

- نه همینجا منتظر می‌مانم.

خوشبختانه اداره آگاهی زیاد روشن نبود. آنها در کنار پیاده رو در تاریکی ایستاده بودند و کسی قادر به شناختن آنها نبود.

- تصور می‌کنید که دکتر زاو اعتراف خواهد کرد؟

مگر ه فقط شاههای خود را بالا نداشت. او دیگر خدا نبود و تمام تلاش خود را کرده بود. بقیه ما جرا به زانویه مربوط می‌شد.

روی پیاده رو به قدم زدن پرداختند. از دوراً گر کسی آنها را می‌دید تصور می‌کرد که عاشق و معشوق هستند یا زن و شوهری هستند که برای هوای خوری کنار من آمده‌اند.

مگر ه ناگهان گفت:

- امیدوارم قاتل دکتر نکرل نباشد.

دختر جوان یکهای خود را از رفتن باز استاد و نگاه خشنی به
کلانت انداخت.

— منظور تان چیست؟

— عصبانی نشوبد. من بر علیه نامزد شما دلایلی ندارم ولی اگر
قاتل او باشد بدون تردید در اثر تزریق عوضی بوده است. منظور مرا
می فهمید

— تصور می کنم که دارم می فهمم.

— قبل از همه باید گفت که هیچ دلیلی وجود نداشت تا نامزد
شما «اولین» زاو را بکشد چون شما در جریان روابط آنها بودید.
اینطور فیست؟

— بله.

مکره استاد و بدون آنکه به دختر جوان نگاه کند
گفت:

— چرا دروغ می گوئید؟

— من دروغ نمی گویم. یعنی...

— ادامه بدهید.

— من روابط آن دورا می دانستم چون او آنرا به من اعتراف
کرده بود. نکرل تقریباً مجبور بود که به روابط خود ادامه دهد. بعلاوه
می دانستم که اولین همیشه در تعقیب نامزد من است...

— شما نمی دانستید که «اولین» برای دیدن نامزد تان شبکه شب
از کان به پاریس خواهد آمد؟

— نه.

— حتی نمی دانستید که اولین به خانه نامزد شما رفت و آمد
می کرده؟

— نه. می بینید که من صادقاً نه به سؤالاتتان جواب می دهم.
او به خاطرا بینکه من ناراحت نشوم در این باره چیزی به من نمی گفت.
این موضوع اهمیتی دارد؟

- حالادیگرنه. در هر حال من دلایل کافی نمی‌بینم که نگرل «اولین» را به خاطر آن به قتل رسانیده باشد. اگرچنان باشد بدون تردید تصادفی بوده و آمیل عوضی به اولین تزریق کرده است.

- هنوز هم فکر می‌کنید که چنین چیزی امکان دارد؟

- باید بگویم که نه.

- چرا؟

- چون زاو از روز جمعه می‌دانست که زنش بوسیله هواپیما به پاریس خواهد آمد. او بوای دیدن آتوانت به پاریس نیامده بود. بعلاوه هواپیمائی را که «اولین» با آن پرواز کرد، تصادفی از دست نداده بود. اعمدها با هواپیمای لنلن پرواز کرده و من اطمینان دارم که قبل از ساعت حرکت هواپیماها را مطالعه کرده بود.

چرافهای اداره آگاهی هم چنان روشن بود. دو سه بار شیخ مردی در حال عبور به چشم خورد. زانویه بدون تردید تهییج شده بود و نمی‌توانست یکجا آرام بگیرد.

- شما تصور می‌کنید که دکتر زاو بهانه دلایل کافی برای کشتن زن خود داشته‌اید که در باره زنش شنیدیم برای کشتن او کافی نیست؟

- آقا او چطور جرأت چنین کاری را به خود داده؟
مگر بار دیگر شانهای خود را بالا انداخت و اعتراف کرد.
- تنها چیزی که من از آن خوش نیامد این بود که دکتر زاو زن خود را بر هنره کرده بود.

- منظورتان چیست؟

- این کار نشان می‌دهد که او در نظر داشته تا سوء ظن را متوجه کس دیگری بکند و یک نفر دیگر را قاتل معرفی کند.

- بدون شک این یک نفر نگرل بود!

- بله. او بانقه و حسابگری دقیق به عمل پرداخته است. عجب آنکه اغلب هم این افراد با هوش بزودی خود را لومی دهند. بعضی جنا یاتی که بوسیله مردمان بی تجربه و ساده‌لوح انجام گرفته

تبه کاری در دام

مکتوم می‌ماند ولی جنایتی که یک فرد تحصیل کرده و باهوش انجام می‌دهد هر گز مخفی نمی‌ماند، او خواسته همه‌چیز را پیش‌بینی کند و کوچکترین شانس را هم از نظر دور نداشته.

من اطمینان دارم وقتی زنش همراه نامزد شما بوده، دکتر زاودر آپارتمن رو بروئی بوده است.

من نمی‌دانم «اولین» به نکرل چه گفته است و فکر نمی‌کنم نکرل آنرا باشما در میان بگذارد.

– او این کار را تحوّاهد کرد.

– بعید نیست که «اولین» تصمیم به طلاق گرفته و گفته است که بلا فاصله بعد از متارکه با شوهرش با نامزد شما ازدواج خواهد کرد.

تصور می‌کنید که اولین نامزد من را دوست داشت؟

– حداقل او به مردی احتیاج داشت. او برای بدست آوردن مرد خیلی کوشیده بود از سن ۱۴ سالگی همیشه در پی این کار بود ...

– اوزن بد بختی بوده؟

– نمی‌دانم. او از نامزد شما آویخته و دکمه کت اورا کنده است.

– من هیچ دوست ندارم این صحنه را پیش چشم خودم مجسم کنم.

– من هم همینطور. نکرل ترجیح می‌داده که از آنجا برود. ملاحظه بکنید که او در ساعت ۵/۵ خانه هوسمان را ترک گفته در حالی که ساعت معاينه دو تاشش بوده است. زاوبعد از خالی شدن عمارت از آپارتمن دیگر وارد مطب شده ...

– دیگر بس کنید!

– دلم نمی‌خواهد به جزئیات بپردازم. فقط می‌خواهم این حقیقت را روشن کنم که زاویه چه جهت زن خود را کشته و لباسهای او را فا پدیده کرده است.

- می فهمم. ممکن است دیگر در این باره حرفی نز نماید اگر در اداره آگاهی این مطلب را درگاه نکنند؛
دختر جوان سر خود را به طرف پنجره های روشن اداره آگاهی گرفته بود. او پرسید:

- چرا آنجا نمی روید کلانت من اطمینان دارم که شما...
نیمه شب گذشته بود. کنار رود سن و پل من میشل کاملا خلوت بود.
در این هنگام صدای شنیده نشد و مگر ه صدای پاهای را در حیاط اداره آگاهی تشخیص داد.
مارتین استاد و بی اراده بازوی کلانت را گرفت.
- این چه صدایی است؟
مگر ه کوشاهای خود را تیز کرد. آخر سر آرام به نظر رسید و گفت:

- یک نفر اورا به سلول راهنمائی کرد.

- مطمئن هستید؟

- من صدای قاله در آهنی آنرا می شناسم.

- زاورا می بردند؟

- حدس می زنم.

در همان لحظه نور یکی از پنجره ها که متعلق به دفتر کار ژانویه بود خاموش شد.

مگر ه بازوی دختر جوان را گرفت و هر دو در پیاده روی تاریک برآه افتادند. چند لحظه بعد کلانت اعضای اداره آگاهی را دید که از اداره خارج شدند و به طرف خانه های خود روانه شدند.

مگر ه زیر لب زمزمه کرد:

- تمام شد.

- مطمئن هستید؟

- ژانویه حالا دارد بروزنامه نگاران توضیح می دهد. ناجند

تبه کاری در دام

لحظه دیگر خروج آنها را خواهیم دید.

— آنرا نات چطور؟

— اورانیز نگه خواهند داشت ممکن است به جرم همکاری با دکترزاده مورد تعقیب قرار گیرد.

— مادرش هم همین طور؟

— شاید.

— به عقیده شما آنها از ماجرا اطلاع داشتند؟

— به بین دخترم این چیزها به من مربوط نیست من دارم من خصی خودم را می‌گذرانم اگر به جای ژانویه بودم در مورد آن تصمیمی نمی‌گرفتم چون این کار وظیفه قضات دادگستری است.

— زیلبرت را همین الان آزاد نخواهند ساخت؟

— قبل از بامداد فردا نمی‌توانند این کار را بگفتند چون باز پرس باید حکم آزادی اورا امضاء کند.

— زیلبرت خودش می‌داند که بی‌گناهی اش ثبات شده؟

— مسلمًا به او گفته‌اند. شما را چه می‌شود؟

— دختر جوان بی‌آنکه علت آنرا بداند سخت به گریه افتاده بود. او زیر لب گفت:

— من دستمال هم ندارم. احمقانه است! فردا چه ساعتی او را آزاد خواهند ساخت؟

— مسلمًا قبل از ساعت ۹ آزادش نخواهند ساخت.

مکره دستمال خود را به دختر جوان داده و در درودی اداره آگاهی را می‌پائید.

بزودی اتوبیلی که در حدود پنج خبرنگار درون آن جا داشت بیرون آمد دو سه نفر عکاس هم پای پیاده به سوی پل « نوف » روانه شدند.

هنوز چراغ انفاق کلانتر روشن بود لحظه‌ای بعد آن نیز خاموش شد.

ژرژ سیمنون

مگر گفت :

— بیا بید اینجا...

مگر دورش و بیش از پیش در تاریکی پیاده رو کمین کرد.
یک اتومبیل کوچک اداره آگاهی بیرون آمد و از برابر آنها گذشت.

کلانتر زیر لب گفت :

— به خیر گذشت او تنها است.

— کی؟

— ژانویه اگر موفق نشده بود دکتر زاورا با اتومبیل به خانه امش می رسانید. دکتر زاو قاتل است وزندانی شد.

اتومبیل از روی پل گذشت و ناپدید شد.

— خوب، دختر خانم تمام شد.

— از شما ممنونم، کلانتر.

— از چه چیز تشکر می کنی؟

— از همه چیز.

کم هانده بود که دختر جوان دوباره گریه بیفتند، مگر در کنار او به سوی پل سن میشل برآه افتاده بود.

— لازم فیست مرا همراهی کنید. خانم من در چند قدمی اینجاست.

— می دانم. شب بخیز.

— در خیابان شاپوله، هنوز کافه‌ای باز بود. مگر وارد شد

و گیلاسی هشروب نوشید بعد یک تاکسی گرفت.

— بولوار دیشاد لوندار.

— بولوار خالی بود. وقتی از پله‌ها بالا رفت و در را گشود خانم خود را در راه رودید. او مانند همیشه صدای پای شوهر خود را شناخته و به استقبالش آمده بود. او پرسید:

— خوب؛ چطور شد؟

— تمام شد.

نگاری در دام

- نگرل بود؛
— ژاو.
— هیچ تصور نمی کردم .
— کسی اینجا نیامد ؟
— نه .
— وقتی وارد شدی روز نامه نگاری ترا ندید ؟
— خیلی دقیق کردم فکر نمی کنم .
— امر وزجه روزی است ؟
— شنبه . یا، حالا که ساعت ۲ بعد از نیمه شب است باید گفت
یکشنبه .
- حوصله داری چمدانی برای چند روز مسافت آماده کنی ؟
— میخواهی کجا سفر کنی ؟
— هر موقع حاضر شدی . حرکت خواهیم کرد .
ساعت دز حدود دو و نیم بود که مگر در حالیکه چمدانی بدست
داشت بازن خود بیرون آمد .
— داریم کجا می رویم ؟
- هر کجا که جای پیدا کر دیم خواهیم ماند . حتماً در اطراف پاریس
در یکی از مهمانخانهای جایی برای مامانده باتاکی از کنار رود سن
راه افتادند . وقتی از «کوربی» ردی شدند مگر همها نخانه‌ای را
بیاد آورد .
- می خواهی مهمانخانه‌چی را بیدار کنی ؟
— اونچهای در سر نداشت فقط می دانست که واقعاً برای گذراندن
من خصی می رود .
- شانس با مگر بود . مهمانخانه‌چی در گوشہ با غمر گرم کارهای
خود بود . وقتی مگر تقاضای اطاق کرد مهمانخانه‌چی گفت ،
— مایک اطاق خالی داریم ولی نا فرداشب می توانید از آن
استفاده کنید چون برای فردا قبل رزرو شده .

ژرژ سیمنون

چه مانعی داشت ؟ فردا بازجای دیگر می‌رفتند و سراغ
مهما نخانه دیگری را می‌گرفتند .
آنودران تظار آماده شدن اتفاق کنار رو دخانه نشسته و به جریان
آب چشم دوختند .

چهار روز بعد در مهمانخانه کوچکی که در ساحل «لوان» واقع
است مگره یادداشتی از اداره آگاهی دریافت کرده . خط آن بطور
نامشخصی نوشته شده و شناخته نمی‌شد و داخل پاکت فقط این جمله
به چشم می‌خورد .
متشرکم ، استاد .

سیزدهم سپتامبر ۱۹۵۶

پایان

دام جنایت

واین بار خالق آثار سنگین و هیجان‌انگیز
پلیسی «ژاک کارنی»، کتابی تقدیم می‌کند، دلهره‌آمیز
تکان‌دهنده و پر حادثه که خواننده هر گز خاطره
آن را از یاد نخواهد برداشت.

این کتاب به نشری روان‌بفارسی ترجمه شده
و در سری کتابهای جیبی آسیا منتشر شد.

۴۰ رویال

کتابخانه‌ی جیبی آسیا
تهران - شاه‌آبد - فتو ۲۰۰۰